

The book cover features a halftone dot pattern. In the center, there is a rectangular illustration with a scalloped border. The illustration depicts a bouquet of flowers, including several white flowers with bright orange centers and some purple flowers. The title is written in Persian calligraphy over the illustration. The top part of the title is in dark blue, and the bottom part is in red. There is a small red word 'عج' (Aj) written above the red part of the title.

نامه‌های دلنشین  
به امام زمان <sup>عج</sup>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



- 
- |            |                                  |
|------------|----------------------------------|
| نام کتاب:  | نام‌های دختران به امام زمان (عج) |
| گردآورنده: | محمد تقی اکبرنژاد                |
| ناشر:      | انتشارات مسجد مقدّس جمکران       |
| تاریخ نشر: | پاییز ۱۳۸۵                       |
| نوبت چاپ:  | اول                              |
| چاپ:       | سرور                             |
| تیراژ:     | ۳۰۰۰ جلد                         |
| قیمت:      | ۶۰۰ تومان                        |
| شابک:      | ۹۶۴ - ۹۷۳ - ۰۶۱ - ۵              |

- 
- |   |                            |
|---|----------------------------|
| مرکز پخش:                                       | انتشارات مسجد مقدّس جمکران |
| فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران |                            |
| تلفن و نمابر:                                   | ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱   |
| قم - صندوق پستی:                                | ۶۱۷                        |

حق چاپ مخصوص ناشر است

# نامه‌های و خراسان

به امام زمان  
عجل الله تعالی فرجه

انتشارات مسجد مقدس جمکران

## فهرست

۷	مقدمه.....
۱۴	وقتی بیایی.....
۱۹	از انتظار چه بگویم؟.....
۲۲	اگر منتظر واقعی بودم.....
۳۰	به دنبال دست‌های تو می‌گردم.....
۳۳	امید سبز.....
۳۵	بینخشید! شما محبوب مرا ندیده‌اید؟.....
۴۰	بوی نفس انتظار.....
۴۱	از عبور مداوم جمعه‌ها.....
۴۳	تا نواحی مقدس صلوات.....
۴۹	تو اگر بیایی.....
۵۱	خوشا به حال جمکرانت.....
۵۴	در هوای آشیانه تو.....
۵۶	عدالتی شیرین.....
۵۸	چه کار کنیم تا تو بیایی؟.....
۶۰	غروب جمعه.....
۶۳	فراق یار.....
۶۵	فرزند لافتی.....

نامه‌های حضرت زین العابدین علیه السلام  
به امام زمان علیه السلام



- ۶۹ ..... کدام صبح صادق...؟
- ۷۲ ..... کوچه، در انتظار تو.....
- ۷۵ ..... منتظر یار.....
- ۷۷ ..... اگر می دانستم کجایی.....
- ۸۳ ..... اگر یکبار، تنها یکبار تو را ببینم.....
- ۸۸ ..... می آیی و.....
- ۹۵ ..... می دانم در انتظاری.....
- ۹۷ ..... نامه‌ای به امام زمان علیه السلام.....
- ۹۷ ..... نامه‌ای به امام زمان علیه السلام.....
- ۱۰۲ ..... نامه‌ای به دوست.....
- ۱۰۵ ..... نامه‌ای به موعود.....
- ۱۰۹ ..... ندای عدالت گستر.....
- ۱۱۰ ..... ندبه کنان ظهورتان.....
- ۱۱۴ ..... نسیم عدالت.....
- ۱۱۶ ..... همه می گویند: «یا مهدی».....
- ۱۱۸ ..... یادنامه.....
- ۱۲۰ ..... تذکر پایانی.....



نامه‌های و سخنرانی  
پیرامون زمان غیبت اولاد





نامه‌های وحی آتش بر ما امام زمان علیه السلام



مقدمه:

مولای من!

ای یوسف دور افتاده از کنعانِ امتِ اسلام؛

ای قلب تپنده قرآن؛

ای نور دیده؛

ای غریب؛

ای اسیرِ جهلِ امت؛

ای رانده شده از شهر و دیار؛

ای بادیه نشین غم‌های بی پایان؛

ای مصداق «اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت»



v



ای سلطان عشق!

تو را با کدامین نامت صدا بزدم تا دلم آرام گیرد؟

ای اشک‌ها مجالم دهید تا با مولای خود سخنی بگویم، مولایی که

تنها نامی از او شنیده‌ام!

ای دل! نسوز و بگذار تا بسازم با نام یوسف گم‌گشته‌ام.

ای دست‌ها نلرزید و اجازه نوشتن را از من نگیرید.

ای قلم! اگر تو نیز دوست مرا می‌شناختی و در این دوستی به دوری

می‌رسیدی و در این دوری به عین حقیقت می‌سوختی، به جای نوشتن،

عود می‌شدی و آتش می‌گرفتی و ساحل غم را به عطر افسوس معطر

می‌ساختی...

آه از این همه دوری و بی‌پناهی؛

آه از این همه بیچارگی و درماندگی.

عزیز من!

اگر چه شایسته تو نیستم. اما یتیمم و با یتیمی بزرگ شده‌ام و از

یتیم انتظار فراوان نخواهد بود.

مگر نه این است که تو را پدرامّت آخرالزمان و ما را ایتام تو نامیده‌اند؟!

مگر نه این است که ما دور از پدر مهربانی چون تو، شب‌ها را صبح

کردیم و روزها را به شب رساندیم؟



از تو می پرسم، ای پدر خوبان!

ما کی و کجا دست نوازش تو را در سیاهی ظلمت بر سر خود احساس کردیم. کی و کجا چشمانمان به رؤیت سیمای پدرانهاش روشن شد؟

مولای من! کدام پدر با فرزندان خود چنین کند که تو با ما کردی؟! مگر تو سایه خدا بر زمین نبودی؟

مگر دست رحمت خدا از آستین تو بیرون نیامده بود؟ پس چرا ما را در بیابان سرگردانی رها کرده‌ای؟ نکند که ما را به باد فراموشی سپردی و به خوبان عالم مشغول گشته‌ای؟ عزیزم!

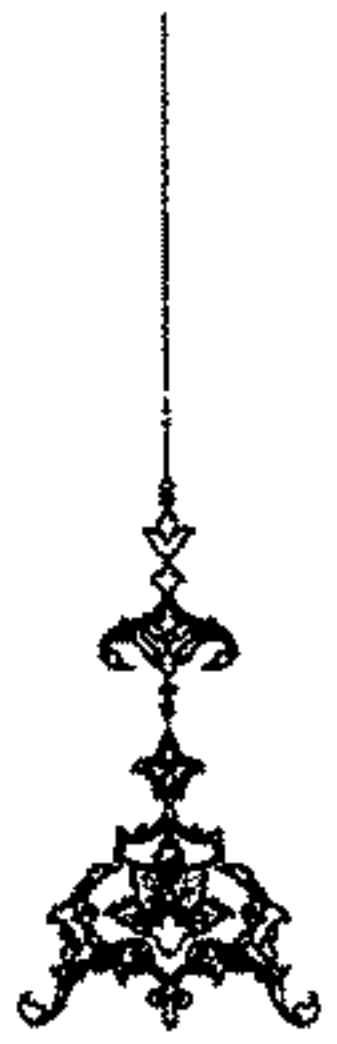
بی ادبی‌ام را ببخش که درد فراق و هجرت گرفتاری‌ها، مرا وادار به گفتن ساخته که در اضطرار انتظار، سخن حکمت آمیز روانیست. مولای من!

می دانم که تو هم در برابر این همه حرف نیش دار، حرف‌های زیادی برای گفتن داری!

آری تو آن سنگ زیرینی هستی که تمام غصه‌ها را در دریای بی ساحل دلت مخفی ساخته‌ای. آری اگر تو لب به سخن بگشایی و از بی وفایی امت و فراموشی آنها بگویی، از سوز آن، دل سنگ آب می‌شود و مرغان هوا کباب می‌شوند.

نامه‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام





بنا بر هر چه در قرآن است



آری، امتی که تو را فراموش کرد. آری می دانم که قرار نبود سرگردانی امت تو بیش از سرگردانی امت موسی (کلیم الله) طول بکشد. آری می دانم که تو در ظلمت تنهایی، از یادها رفتی. امتی که تو را به اندازه کفش گم شده، جستجو نکند چگونه می تواند انتظار ظهور از تو داشته باشد.

یوسف گم گشته ام! تو هم حرف بزن. تا کی لب به دندان خواهی گرفت و از سخن گفتن ابا خواهی کرد. تو هم بگو که امت رسول خدا تو را در پیچ و خم های زندگی گم کردند و به دنبال شیاطین انسی به راه افتادند. تو نیز گلایه کن، تا گمان نکنند که تو در انجام وظایف خود کوتاهی کردی. بگو که کسی نبود تا تو را بخواند. بگو که اگر این نیز مانند امت یونس نبی به دنبال پیامبر خویش گریه و زاری می کردند و سر به بیابان می گذاشتند و به نزول بلا یقین می نمودند، خدای یونس تو را نیز به ایشان باز می گرداند. اما آه و هزار آه جانسوز که چنین نشد و ما به بی امامی عادت کردیم.

اجازه بده کمی هم خودم را ملامت کنم. آری دلم می خواهد کمی خود را و ارسی کنم. از امتی بگویم که برخلاف ادعایش در انتظار تو، تو را به کلی از یاد برده است. همه برنامه های ما برنامه متکی به نفس است. مولای من! ما وقتی در کشور، دانشگاه و حوزه و هر جای دیگر

طرح‌های جامع می‌ریزیم، ابدأ ظهور تو را در برنامه‌های خود  
نمی‌گنجانیم. هیچ‌گاه ما برای ظهور تو برنامه ریزی نمی‌کنیم. تمام  
برنامه‌هایمان متکی به نفس هستند. ما بدون تو می‌خواهیم به خدا  
و دنیا و همه چیز برسیم. ما بدون فرمانده به جنگ شیاطین رفته‌ایم!  
آری تقصیر از ماست، مرا ببخش اگر زیاده روی کردم و به تو گفتم  
که رسم پدری را فراموش کرده‌ای. نه مولای من. گویا ما رسم فرزندی  
را از یاد برده‌ایم.

ما را ببخش... ما را ببخش.

سلام، سلام به تو ای دوست! آری به تو! تو که نوشته‌های مرا  
می‌خوانی! تو که به خاطر درد مشترک یتیمی این کتاب را به دست  
گرفته‌ای و مقدمه آن را مطالعه می‌کنی.

سلام به تو، در ظلمت تنهایی هایت

سلام به تو در اوج سرگردانی هایت

سلام به تو در بیابان گرم انتظار

سلام به تو ای آخرالزمانی!

می‌دانم که تو نیز حرف‌های زیادی برای گفتن و گوش شنوایی برای

شنیدن رازهای دوستان همدردت داری.

آری انتخاب درستی کرده‌ای! زیرا کتابی که پیش رویت قرار دارد،

نامه‌های سوخته‌ای است که عطر عود از آنها متصاعد است.

نامه‌هایی که با دنیایی از امید و عطوفت و نیاز نگاشته شده‌اند.

دوستانی که هر کدام با زبان بی‌ریا و به دور از جمله بندی‌های

تشریفاتی و کلیشه‌ای، سخن از درد دل و گاه گلایه از مولای خود به

میان آورده‌اند. نامه‌هایی که تا خوانده نشوند، ذوق و هنر و عشق در

آنها روشن نخواهد شد.

با آرزوی سلامتی برای تو ای یوسف غم پرورم و سلام به همه آنان

که تو را تا فراتر از مرزهای بلند هستی دوست دارند.

تذکر ضروری:

نامه‌هایی که پیش رویتان قرار دارند، هر کدام حاوی رازهای

ناگفته‌ای است که نویسندگانشان را وادار به نوشتن ساخته است.

نگارنده نیز به جهت حفظ امانت، از دست اندازی آنها پرهیز نموده

است و صرفاً به ایرادات ادبی و غلط‌های املائی آنها توجه کرده

و محتوای هر یک از نامه‌ها را طبق نگارش نویسنده محترم نامه در

کتاب حاضر نقل کرده است.

از این رو ممکن است که در برخی از نامه‌ها، انتقاداتی در قالب

درد دل با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صورت گرفته

باشد. که البته هر انسانی حق دارد درباره مسائل جاری جامعه خود با



نامه‌های سوخته‌ای برایم ز یادت آید



مولای خویش درد دل کند. با این حال، نقل نامه در میان مجموعه حاضر به معنای تایید مطالب، انتقادات و ... نیست. با این حال ما همه آنها را نقل کرده‌ایم تا خوانندگان گرامی با سلیقه‌های مختلف و رازهای ناگفته گوناگونی آشنا شوند.

برخی در راز و نیازهایشان از احساسات و عواطف فوق العاده خود کمک می‌گیرند. تا جایی که خواننده را بی‌اختیار به گریه می‌اندازند.

برخی به جهات جدی‌تر مسائل پرداخته و به علل و عوامل طولانی تر شدن غیبت کبری پرداخته‌اند.

برخی که خسته‌گرفتاری‌های اجتماعی بوده‌اند، قلم برداشته و با امام خود به درد و دل پرداخته‌اند. زیبایی مجموعه حاضر به دلیل تنوع نامه‌ها و اختلاف شدید آنهاست. بنابراین صرف این که نامه‌ای با روحیات ما سازگار نباشد، دلیل بر بد بودن آن نیست. بلکه هر انسانی آزاد است تا هر گونه که دوست دارد با امام خود سخن بگوید.

در نهایت همه خوانندگانی که علاقمند هستند تا نامه‌ای به امام زمانشان بنویسند، می‌توانند به آدرس اینترنتی: [www.jamkaran.info](http://www.jamkaran.info) مراجعه نمایند.

در نهایت وظیفه خود می‌دانم که از انتشارات مسجد مقدّس جمکران؛ به خصوص عزیزانی که به طور مستقیم ما را در تهیه و تنظیم و نشر مجموعه حاضر یاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم.

و السلام علی من اتبع الهدی

محمد تقی اکبرنژاد - ۱۳۸۵

نامه‌های حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه)





## وقتی بیایی...<sup>۱</sup>

خیمه بر کوی یار خواهم زد،  
 در آن غمگسار خواهم زد.  
 اولین تازیانه‌ای که زخم،  
 بر سر انتظار خواهم زد.

ناله‌های دشت را  
 بر آواز زمازما

وقتی که تو بیایی؛ مردم را به فراسوی افق‌های عشق و ایمان دعوت  
 می‌کنی و آدمی را مهمان دشت گلگون بهشت می‌کنی. عشق، زیباترین  
 گلوآژه هستی است و تو می‌آیی که شعر این گلوآژه هستی و سرود  
 پا کدلان باغ زندگی را بسرایی.



وقتی که بیایی، تنها گوهر روی تو است که می‌تواند، دل‌های زنگ

۱. در این بخش سؤالی از مخاطبین شده است که اگر امام زمان بیاید چه کار می‌کنند؟ هر  
 کدام از ایشان پاسخی را داده‌اند که در ادامه «وقتی بیایی...» ذکر شده است.

زده انسان‌هایی را که عشق به خدا در آن‌ها جوانه نزده، جلا دهد.

وقتی که بیایی، خورشید امامت تو دوباره به دل‌های پژمرده ما جانی تازه می‌دهد و نهال عشق، ایمان، معرفت و هزاران هدیه را در وجودمان می‌کارد و با آمدنت، زمستان شرمسار می‌شود و جای خودش را به بهاری همچون تو می‌دهد. خورشید توان درخشیدن ندارد، چرا که شرم دارد در مقابل خورشیدی همانند تو بتابد.

ن. آقای - پرویز



به نام آفریننده شکوفه‌هایی که در اول بهار، همه با هم سرود شکفتن را، نجوا می‌کنند.

اگر تو بیایی، همه شکوفه‌ها، به شوق دیدارت می‌شکفند؛ همه ستاره‌ها مستانه به دور معشوق خود می‌چرخند و باز آسمان رنگ عشق به خود می‌گیرد. باز دریاها پر از موج‌های محبت می‌شوند. اگر تو بیایی، همه عاشقان و مهربانان در مقابل قدم مبارکت، سر تعظیم فرود می‌آورند.

آه... که چه روزی می‌شود آن روز؛ روزی که آسمان از شوق دیدارت گریه می‌کند.

نام‌های حضرت باغ بهار امام زمان علیه‌السلام



ای خدا! به زیبایی همه گل‌ها و آسمان‌ها و دریاها قسمت می‌دهم  
که در ظهور مهدی علیه السلام تعجیل فرما.

ب. فریبش - کرمان



ای مهدی موعود!

وقتی که بیایی، دل‌های منتظرانت آرام و قرار می‌گیرد.

وقتی که بیایی، دیار عاشقان منتظر، گلستان می‌شود.

وقتی که بیایی و با قدم سبزه‌ت قدم بر سرزمین سبز می‌گذاری؛

گویی بهاری‌ترین بهار را با خود می‌آوری؛ بهاری که گل‌های رنگارنگ

آن عاشق‌اند، عاشق وجود گل‌افشان تو. گویی تو معشوق و آن همه گل،

عاشق دیدار تو اند.

مهدی جان! وقتی که می‌آیی؛ مهر و محبت و عشق می‌آید.

ای آخرین ستاره آسمان نیلگون امامت! ظهورت همچو بارانی

است، بر شوره‌زاری از ستم‌ها و پلیدی‌ها و همچو دادگاه عدلی است،

برای مستضعفان جهان.

ا. ابراهیمیان - ایلام - روستای کل‌کل





آسمان می‌گرید؛ آبشار در دل کوهستان می‌خندد و گل در دامن  
چمن زنده می‌شود و دست‌های نیاز، بالا می‌روند و آسمان چه  
مهربانانه دست‌ها را نوازش می‌کند و قلب‌ها به سوی یک مکان  
مقدس می‌شتابند تا زیارت کنند و در این وقت است که صدای خوش  
«انا المهدی» گوش‌ها را نوازش می‌کند و شب‌نم چشم سرازیر می‌شود و  
سردی قلب با وجود گرم تو، آن زنگار یخ‌زده را می‌زداید.

ر. زارع - فارس - هرودشت



وقتی بیایی، از افق‌های دور، پا به پای سپیده و نور، با آمدنت،  
روشنی را در رگ‌های کهکشان جاری می‌کنی.  
مرهم بر زخم بال‌های شاپرک‌ها می‌گذاری؛ خراش صورت  
یاس‌ها را مداوا می‌کنی؛ اشک گونه‌های شمع را می‌نوازی و همه جا را،  
پراز عطر گل محمدی می‌کنی!

وقتی بیایی، من چراغ‌هایی از بلور اشک در مسیرت خواهم گرفت.  
وقتی بیایی، همه غم‌ها و سختی‌ها و دلتنگی‌ها به پایان می‌رسد.  
پس بیا، ای شکوفه نرگس... بیا، که جهانی در انتظار توست.

ل. حسینی - کیلان



یا ابا صالح المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)! وقتی که تو  
می آیی، خانه دلم را با اشک و مژه هایم آب و جارو می کنم و با دامنی  
از یاس سپید، شتابان به سوی تو می آیم و فریاد می زنم که دیگر اندوهی  
نیست.

م. سلوکی - زرنده ساوه



وقتی می آیی، گل های عدالت، از لبخند زیبای تو، فرو می ریزد و  
بلبلان شیفته، با عشق وصال، به استقبال تو می آیند. در همین هنگام  
چشمان منتظران به نور رخسارت منور می گردد.

س. عاشوری - کیلان - ماساله



با مهرهای درخشان  
به آرامی زلفی را بستن



## از انتظار چه بگویم؟

نامرغای دهر را  
ببرام زمان گل است لاله

ای وسعت نور! ای موعود! ای امید ما! بیا و جادوی سکوت را  
بشکن. تو را به آوای باران قسم، با اولین طلوع بیا!  
وقتی تو بیایی، جهان از وسعت نورت چراغانی می شود.  
وقتی تو بیایی، دلم را فرودگاه تو می کنم که، از آسمان به آن  
فرود آیی.



وقتی تو بیایی، اسماعیل وجودم را ابراهیم وار به مقتل می برم.  
وقتی تو بیایی، چشمانم سهل است، جان را قربانی آمدنت می کنم...

س. عاشوری - کیلان - ماسال



بی تو پرواز را، از یاد برده‌ام و می‌ترسم، از این که آسمان بر سرم  
آوار شود.

اگر بر سایه تردیدم، آفتاب یقین بتابانی، می‌دانم که طوفان بلا هم  
نمی‌تواند مرا به هراس بیندازد.

گر چه بی توقع تر از کویرم، اما دستان خیس تو، باران را به خاطر  
خواهد آورد.

وقتی که بیایی، پیراهن پاییزی‌ام را به دست باد می‌سپارم و به  
استقبال حضور سبزت می‌آیم، با این که جز گوهر اشک‌هایم، که در  
انتظار تو بر گونه‌هایم می‌غلطند، هدیه‌ای برای آمدنت ندارم...

ت. درویشی - نوزستان - امیدیه



سلام بر تو ای بقیة الله! سلام بر تو ای فرزند زهرا علیها السلام! سلام بر تو ای  
مرد سخاوت و پاکی! سلام بر تو ای صاحب الزمان! در کدام دیار، در  
کدام دشت، در کدام صحرا، در کدام دریایی؟ یا اباصالح بگو کجایی؟  
آقایم! دیگر طاقت دوری ندارم. هر شب پنجره غم را باز می‌کنم و  
با اشک‌هایم، جاده‌ای را آبپاشی می‌کنم که تو از آن گذشته باشی.

مهدی جان! من به میقات تو، در محل میعاد می‌آیم تا شاید بتوانم

چهره ماهت را، به نظاره بنشینم و در دریای نگاهت، موجی از محبت  
و مهربانی را نظاره گر باشم.

مهدی جان! وقتی که بیایی، آسمان نور باران می شود و تو با آمدنت،  
فضای گیتی را، پر از عطر گل نرگس خواهی کرد. تمام جاده های عشق و  
محبت، پر از گل های سوسن و محمدی خواهند شد و عدل و داد همه  
جا را، دربر خواهد گرفت.

پ. ترک - لرستان - دورود



وقتی که می آیی، تنها تو منتهای آرزویم، مقصود و مطلوب حاجتم  
و غرض نهایی دعایم هستی.

ر. مالکی - اصفهان



نامه های دخترازیج بر امام زمان علیه السلام



## اگر منتظر واقعی بودم<sup>۱</sup>

ناامیدی را، از خود دور و امر به معروف و نهی از منکر را، از خود  
شروع می‌کردم.

م. هاشمی



ناامیدی و ترس با امام زمان علیه السلام

... هیچ‌گاه گناه نمی‌کردم.

م. شیخ اسدی



۱. در این بخش از مخاطبین سؤال شده است که اگر منتظر واقعی بودید، چه می‌کردید؟ چه اقداماتی را انجام می‌دادید و چه کارهایی را ترک می‌کردید؟ مخاطبین نیز هر کدام پاسخی را ارائه کرده‌اند؟

... در شب و روز و لحظه لحظه زندگی ام از خدا می خواستم به  
عزت محمد و آل محمد علیهم السلام ظهور مولایم را، نزدیک تر گرداند و  
موانع ظهورش را برطرف فرماید.

سراب ج ط. پیری



... تا مطلع الفجر می ماندم، همان سپیده‌ای که به ما وعده داده‌اند و  
از آن، وعده‌دهندگان جز صداقت انتظار نیست.

سرفس ج سن. جاوید



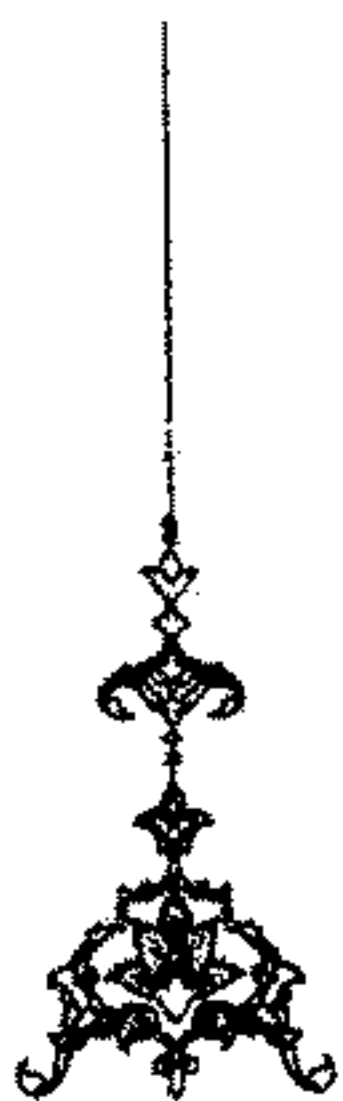
... اول به خودسازی می پرداختم و خانه دل را، از همه تعلقات  
پاک می کردم؛ آن‌گاه منتظر فرج می شدم.

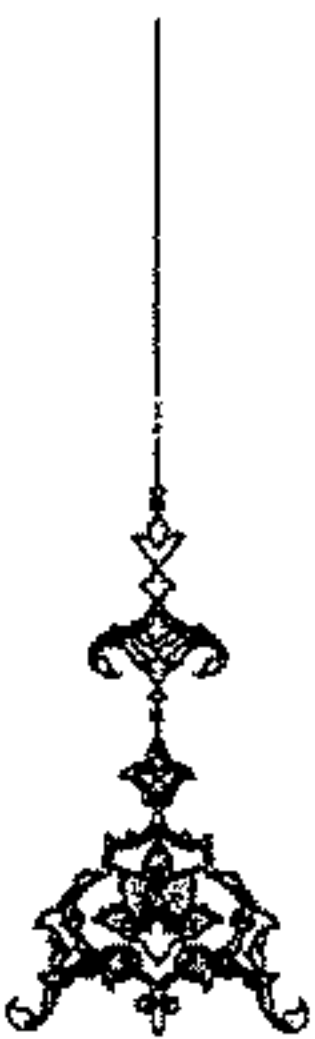
تهران ج ف. یوسف‌زاده



... ایستگاه‌های انتظار را با عشق، ایمان و دعا زیباتر می کردم.

ت. با دوست





نارسیه‌های درختان  
برایم زمانی که استیلا دارد



... خویشتن خویش را به گناه نمی‌آلودم.

... جان خود را در راه تو، برکف دست می‌نهادم.

... زمینه را برای ظهور تو آماده می‌کردم.

... جز به سلاح صلاح مجهز نمی‌شدم.

... هر شب تا پگاه، و هر بامداد تا شامگاه، لب، دل و جانم را، با

رایحه یاد و نام تو عطرآگین می‌کردم.

... هیچ واقعه‌ای نمی‌توانست مرا، از تو جدا کند.

... تنها سر بر آستان محبت تو می‌ساییدم و هیچ وقعی به دیگران

نمی‌نهادم.

... فرامین جانشین گران قدر ولی فقیه را به جان می‌خریدم و تا

کوی جانان به سر می‌دویدم.

ج. نعیمی



... هر روز، شعله عشق حضرتش را، در دلم شعله‌ورتر می‌کردم و

برای تعجیل در فرجش بسیار دعا می‌نمودم که پیامبر ﷺ فرموده‌اند:

«با فضیلت‌ترین اعمال امم، انتظار فرج از خداوند است.»

شهر کرد ج. رضاپوریان





... به دستورات دینی عمل می‌کردم و تکلیف خود را، انجام می‌دادم، نه تنها درون خود را اصلاح می‌کردم، بلکه به راهنمایی و ارشاد دیگران هم می‌پرداختم.

اراک ا. ابوالحسنی



... از تو دور نبودم.

تهران م. جلاء



... آن موقع، خوشبختی را، معنا می‌کردم.

تبریز - پنبه‌چی



... هیچ وقت؛ حتی در خواب هم تو را، فراموش نمی‌کردم. در کوچه پس کوچه‌های شهرها و روستاها به راه می‌افتادم و فقط از تو می‌گفتم.

فارسان ف. ریاضی



... صدای گریه‌هایت را می‌شنیدم و اشک‌های زلالت را می‌دیدم.



نامه‌های دخترانم به پسرانم زمان جنگ ایران و عراق

آن وقت؛ دلم تاب نمی آورد من هم در میان کسانی باشم که، آسمان  
دلت را ابری می کنند و چشمانت را بارانی.

کرج، ر. افلاقی



... وجودم مالا مال از عشق، محبت و صمیمیت می شد، دل و جانم  
را با عطر حضورت شست و شو می دادم.

تهران، ر. قربانی



... سوار بر اسب انتظار، بر دشت زمان می تاختم، صحراهای  
خشک مبارزه با نفس را در می نور دیدم، از کوه های تحمل مصایب  
بالا می رفتم. دریا های پر تلاطم مشکلات را پشت سر می گذاشتم،  
جنگل های سرسبز و زیبای جاذبه های دنیا را، هیچ می انگاشتم.

شاهرود، السادات اقدامی



... شرمنده رویت نبودم. مگر می توانم بگویم که غیبت نکرده ام،



نیمه های دلت را بر سر من  
باران زمانت را بر سر من



تهمت نزده‌ام، از یاد خدا غافل نشده‌ام و...

اما باور من! همواره دوستت داشته‌ام، اگر منتظر و مؤمن واقعی  
نبوده‌ام، اما همواره تو را به شفاعت گرفته‌ام و شفاعتم کرده‌ای. کمکم  
کن، تا منتظر واقعی باشم!

کرمانشاه م. فتاحی



نام‌های دختران  
برام آرام‌تر  
بل‌سوزان‌تر

... روح من، اشتیاق یک رود بود و دستان خاکی‌ام؛ سرشار هوس  
رویش؛ دیدگانم، لبریز ابرهای بارانی پروراننده؛ حرف‌هایم، دانه‌های  
در اشتیاق رویش، که به دنبال دشتی حاصلخیز سرک می‌کشیدند.

کرمانشاه - ر. محمدی



... تجلی گام‌های مهربانت را می‌دیدم که، به یاس‌های همیشه آرام  
باغ وعده می‌دهد، شاید جمعه‌ای دیگر...

کرمانشاه - ر. محمدی



... چشم‌هایم را، فرمان می‌دادم که، تنها به دیدار روی زیبای تو، به  
انتظار بنشینند. «اللهم ارني الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة».

... گوش‌هایم را، فرمان می‌دادم که، تنها شنیدن ترنم ندای «بقية الله  
خير لكم ان كنتم مؤمنين» را به انتظار بنشینید.

... قلب و زبان و دل را، فرمان می‌دادم تا در حفظ و یاری سرود  
حضور مولایم، هیچ‌گونه دریغ نورزند.

کاشان - ز. مجیدی مرقی



... تنها به انتظارت نمی‌نشستم، بلکه خود به جست‌وجویت  
می‌آمدم.

قم - ل. کائینی



... جمعه‌هایم آغاز نمی‌شدند؛ مگر آن‌که صدای دلنواز قرآنت را،  
می‌شنیدم و به نیمروز نمی‌رسیدم؛ مگر آن‌که، نگاه‌هایت را، حس  
می‌کردم، و غروب جمعه‌ها را نمی‌دیدم؛ مگر آن‌که، تو بر قلبم  
ظهور می‌کردی.

قم - ل. کائینی



ز سرهایم ز سر ترا نشستم  
بفرمانم ز زبانم ز یاد تو



... خونی جوشان در رگ زندگی و قلبی در سینه تاریخ داشتم. در  
درون تاریکی‌ها و سردی‌ها به دمیدن سپیده‌دمان چشم داشتم و به  
امید طلوع خورشید می‌زیستم.

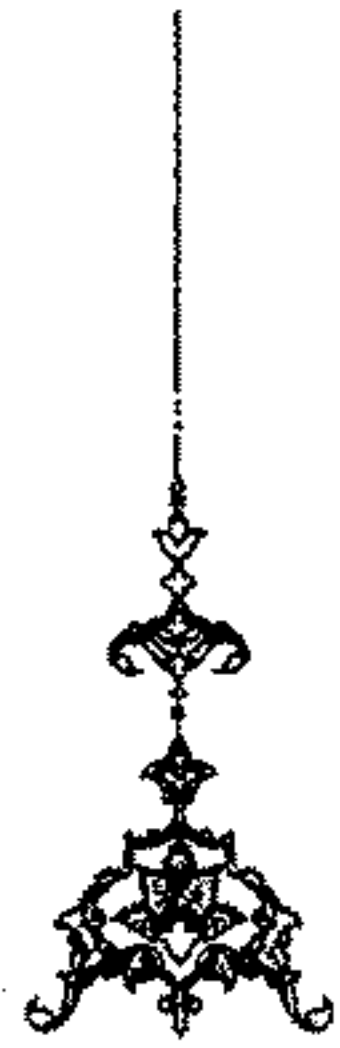
تسلی



نگفتید که اگر شما منتظر واقعی بودید، چه می‌کردید؟؟؟

نامه‌های دختر آرش برام ز ما ز بل سرتیپ الی به





## به دنبال دست‌های تو می‌گردم...

من به دنبال دست‌های تو می‌گردم، که نمی‌دانم، در کجای تاریخ  
گمشان کرده‌ام؟ چه می‌گویم! اصلاً تاریخ خود ماجرای گم کردن  
دست‌های توست.

مردی می‌گفت: «در انبوه سوداگران دین و دنیا، تازه واردی آمده، از  
گونه‌ای دیگر که خدا را با هیچ چیز تعویض نمی‌کند، حتی خورشید و  
ماه؛ و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم، تا دانه‌های اشک را از  
گونه‌هایش بزدايد.

دیروز در پس کوچه‌ای تنگ «مردی را دیدم که از گرسنگی مُرد»  
مسکینی چشم به راه لقمه‌ای نان بود، یتیمی در حسرت دانه‌ای خرما؛  
و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا برکت را مهربانانه  
تقدیمشان کند.

ناله‌های درختان به راهم زبا نگر است



در هیاهوی افزون خواهی رنگ رنگ دنیا، آنجا که مدعیان  
دروغین آخرت سست شدند و از پای افتادند؛ من به دنبال دست‌های  
تو می‌گردم تا خردترین متاع ناچیز این جهانی را نیز تنها به بهای  
لبخندی و رضایتی، پس زند.

در شور و شادی جشن و پایکوبی، وامانده‌ای به التماس، نگاهش بر  
پیراهن تو خیره مانده؛ و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا جامه‌  
کهنه خود را طلب کند.

در غریستان ولایت، آنجا که خشم و سکوت، دست در دست هم  
داده‌اند، کسی سر در چاه برده و تنهایی‌اش را زار می‌گیرد؛ و من به  
دنبال دست‌های تو می‌گردم تا آرام‌شانه‌های رنج‌دیده او باشد.  
در ازدحام طالبان بهشت که از «خود» می‌گویند و برای «خود»  
می‌خواهند؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا برای «دیگری» به دعا  
بلند شود.

در شلوغی روزمره گی‌گی کار و خستگی کار؛ من به دنبال دست‌های تو  
می‌گردم تا تکبیر و تسبیح را شماره کند، نیرو و نشاطی دوباره به  
افسردگان خسته ببخشد.

در ماتم وحدت و مصیبت تفرقه که پایانش هفتاد و دو ملت شدن  
جمعیت است؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا مشتی خاک  
برچشمان خود نهد و از مصایب بزرگ یاد کند.

ناسه‌های دوزخ  
بهرام زمان  
بلند شود

در دفاع شکوهمندانه از حیثیت حق؛ من به دنبال دست‌های تو  
می‌گردم تا اجازه ندهد هیچ مردی به اسارت نامردان روزگار  
گرفتار آید.

در غوغای شعارهای فریبنده و وعده‌های بی‌عمل؛ من به دنبال  
دست‌های تو می‌گردم تا پوستین وارونه دین را سلامت کند و از نوبر  
بالای سر بیوشاند.

در بازی تجاوزگرانه زورمند زردار و غفلت و سهل‌انگاری  
خاموشان بی‌دست و پا؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا سرمایه  
غصب شده خود را باز پس گیرد....

من به دنبال دست‌های تو می‌گردم که نمی‌دانم، در کجای تاریخ  
گمشان کرده‌ام؟ چه می‌گوییم! اصلاً تاریخ خود ماجرای گم کردن  
دست‌های توست.

س. صلاتی اصفهانی





## امید سبز

هر جمعه به جادهٔ آبی نگاه می‌کنم و در انتظار قاصدکی می‌نشینم  
که قرار است خبر گام‌های تو را برای من بیاورد، گام‌های استوار و  
دست‌های سبزت را.

اگر بیایی، چشم‌هایم را سنگفرش راحت خواهم کرد.  
تو می‌آیی و در هر قدم، شاخه‌ای از عاطفه خواهی کاشت و  
قاصدکی را آزاد خواهی کرد.

تو می‌آیی و روی هر درخت پر شکوه، لانه‌ای از امید برای کبوتران  
غریب، خواهی ساخت.

صدای تو، بغض فضا را می‌شکافد. فضای مه آلودی که قلب  
چکاوک‌ها را از هر شاخه درختش آویزان کرده‌اند. تو با دست‌هایت  
بر قلب‌های شقایق‌ها، رنگ سبز امید خواهی زد و با رنگ پر معنای  
دریا خواهی نوشت: «به نام خدای امیدها»!

تو می‌آیی در حالی که دست‌هایت پر از گل‌های نرگس است.

نامه‌های درختان برام زمان گل‌دست‌سازان

تو دل سرد یکایک ما را با نواهای گرمت آفتابی می‌کنی و کعبه  
عشق را در آن‌ها بنا خواهی کرد. دست نوازش بر سر میخک‌هایی  
خواهی کشید که باد، کمرشان را خم کرده است.

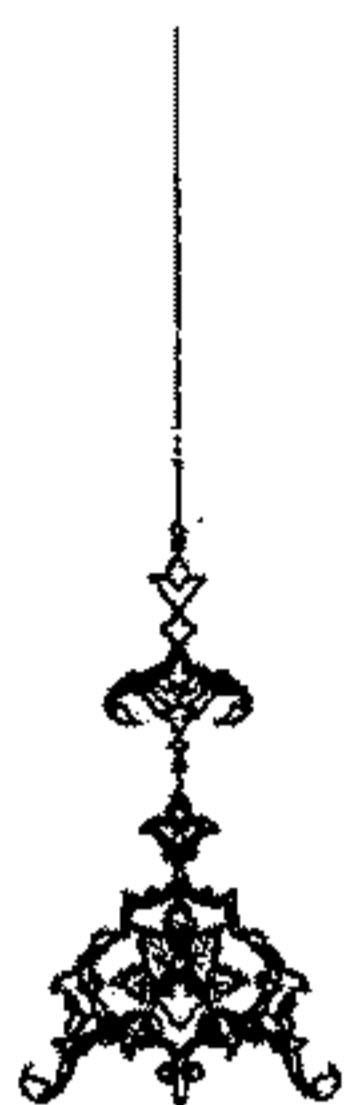
تو حتی بر قلب کاکتوس‌ها هم رنگ مهربانی خواهی زد.  
تو می‌آیی و با آمدنت خون طراوت و زندگی در رگ‌های صبح  
جریان پیدا خواهد کرد...

تو می‌آیی، ای پسر فاطمه، یوسف زهرا، یا مهدی! به امید آن روز!



ناله‌های زخم‌آلود بر لب‌هایم زاری می‌کنند





## بیشتر شما محبوب مرا ندیده‌اید؟

سلام.

خوبی؟ ...

خسته‌ام از جمله «خوبم و جز دوری تو ملالی نیست». خسته‌ام از نامه‌های «اینجا هوا خوب است و ...» یا «خبرت دهم، اسماعیل دانشگاه قبول شد ...»

نامه‌های دختر آرش بر امام زمان (علیه السلام)



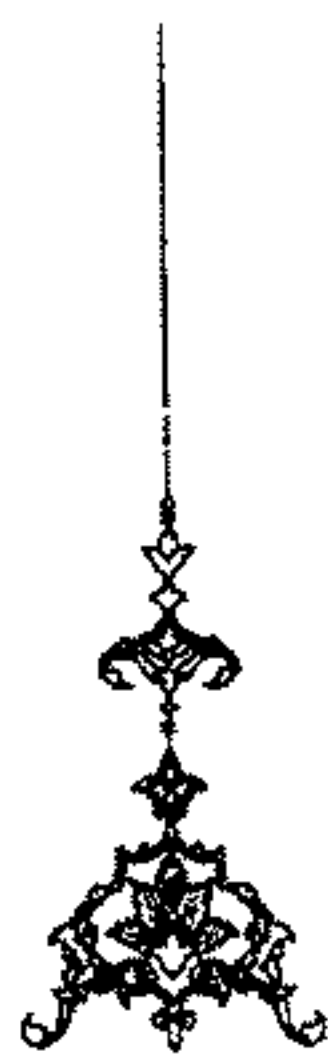
عادت کرده‌ایم که بگوییم منتظریم. عادت کرده‌ایم بعد از هر صلواتمان بگوییم: «... وَ عَجَّلْ فَرَجَهُمْ» یا این که بعد از هر نماز دعای فرج را بخوانیم. حتی از روی عادت برای سلامتی امام زمان (علیه السلام) صلوات نذر می‌کنیم. به نبودنش، به نیامدنش، به انتظارمان عادت کرده‌ایم. آن قدر در این آخرالزمان در فتنه غرق شده‌ایم که یادمان رفته مدینه فاضله یعنی چه؟ انگار عادتمان شده که هر روز، خبر یک قتل،



یک تصادف مرگبار یا یک سرقت را بشنویم. مثل این که اگر پنج‌شنبه‌ها منتظر نباشیم، یکی از کارهای روزمره‌مان را انجام نداده‌ایم. یا فکر می‌کنیم اگر صبح‌های جمعه در مراسم دعای ندبه شرکت نکنیم، از دوستانمان عقب مانده‌ایم. آخرین باری که صبح جمعه بیدار شدیم و از این که «او» نیامده بود، دلمان گرفت؛ کی بود؟ عزیز می‌گفت: «خیلی وقت‌ها منتظریم. منتظر تلفن کسی که دوستش داریم، یا نامه‌ای که باید می‌رسیده و نرسیده؛ یا کسی که باید می‌آمده. چندبار از این دست انتظارها برای آن کسی که مدعی انتظارش هستیم، داشته‌ایم؟ ... یک جای کار می‌لنگد.»

راست می‌گفت. یک جای کار می‌لنگد ...

چند روز قبل، مرد نابینایی را دیدم که کنار خیابان ایستاده بود. نه به ماشین‌هایی که برایش بوق می‌زدند توجه می‌کرد، نه به آدم‌هایی که مدام به او تنه می‌زدند. پسری کنارش ایستاد. زیر گوش پیرمرد چیزی گفت و او سرش را به علامت جواب مثبت تکان داد. و بعد، پسرک با نرمی زیر بازوی پیرمرد را گرفت تا او را از خیابان بگذرانند. به وسط خیابان که رسیده بودند، دیدم لب‌های پسرک مدام تکان می‌خورد و بر لب‌های پیرمرد هم لبخندی نشسته. خیابان شلوغ بود و چند دقیقه‌ای طول کشید تا از عرض آن گذشتند. و در این مدت پیرمرد



ناله‌های و خراش  
براهم زانم ایستاده



و پسرک جوان با هم صحبت می کردند و می خندیدند. به سمت دیگر خیابان که رسیدند، پیرمرد دست پسر را از بازویش جدا کرد و به سرعت به سمت لب هایش برد و بوسید ... پسرک مات و مبهوت به پیرمرد که عصازنان دور می شد، خیره شده بود ...

من هم مات شده بودم. پس از چند لحظه ای که به جای خالی پیرمرد خیره شده بودم، به خودم آمدم. صدای بوق ماشین ها و همهمه مردم، به من فهماند که در دنیای بی رحم این زمانه، پیرمردی دست عاطفه فراموش شده بشری را بوسیده، دست کمک به ممنوع، دست «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را ...

می بینی چقدر در آخرالزمان غرق شده ایم؟ از این روزهای روز مرگی، از روزهایی که با دیروز و فردایمان تفاوتی ندارند، خسته ام ... چند وقت قبل - جای خالی - میهمان امام رضا علیه السلام بودم. یکی از

شبها، با حال و هوای غریبی، گیج و منگ، تن به سینه سرد دیوار داده، به ضریح چشم دوخته بودم. دختری کنارم نشسته بود. چادرش را تا روی صورت کشیده بود و با خود زمزمه می کرد: «یا وجیهاً عندالله، اشفع لنا عندالله» یک نفر بلندبلند صلوات می فرستاد و کسی آن طرف تر خوابیده بود ... از سمت دیگر ضریح، حدود ۲۰ جوان، در حالی که هر کدام گل سرخی در دست داشتند و منظم و عاشق به سمت

نامه های دختران  
بر امام زمان علیه السلام

ضریح حرکت می کردند، یکصدا شروع به خواندن کردند:

«ای خدای من او مدم دعا کنم

از ته دلم تو رو صدا کنم

ای خدا منم دارم در می زنم

یه شب او مدم به تو سر بزدم...»

با همین نوای دلنشین تا نزدیک ضریح آمدند و ایستادند؛ دست بر

سینه و سرشار از حس احترام:

«... او مدم امشبو منت بکشم

چه کنم، خیلی خجالت می کشم

همیشه کرامت از بزرگ تراست

پیش تو دست پر او مدن خطاست.»

همه آدم‌ها می‌گریستند، همه آن‌هایی که خواب بودند و یا بیدار...

تضرع عاشقانه‌شان که به پایان رسید، گل‌هایشان را به ضریح

هدیه دادند و رو به قبله، با دستانی سوی آسمان رفته، نشستند: «اللَّهُمَّ

کن لولیک الحجة بن الحسن...»

نمی‌دانم چرا نام زیبایش، گونه‌هایم را نیلوفری کرد... دعای فرج

که تمام شد، برخاستند و با بغضی غریب شروع به زمزمه کردند:

«ابا صالح! التماس دعا هر کجا رفتی یاد ما هم باش!



ناله‌های دلتراش برآهیم زبا گل‌تسایزه



نجف رفتی، کاظمین رفتی، کربلا رفتی، یاد ما هم باش!

مدینه رفتی به پابوس قبر پیغمبر، مادرت زهرا...»

و دور شدند. ناخودآگاه نیم خیز شدم. می خواستم دنبالشان بروم،

بگویم: «بیخشید! شما یک مرد میانسال را ندیدید؟ می گویند نشانش

یک خال هاشمی است و یک شال سبز. شنیده‌ام مانند جدش، یتیمان را

از محبت سیراب می کند و همچون سیدالشهدا، مظلومان را از عدالت.

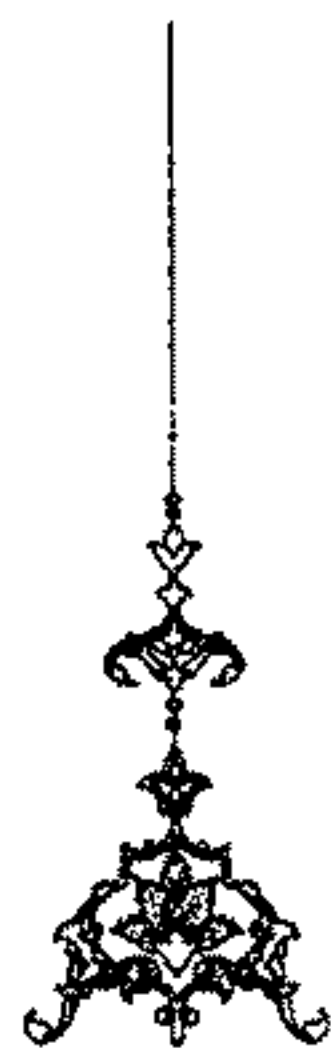
همانی که همه آدم‌ها، همه ادیان، موعود می نامندش...»

بیخشید! شما محبوب مرا ندیده‌اید؟»

\*\*\*

نامه‌های حضرت امیر به امام زمان علیه السلام





## بوی نفس انتظار

سلام!

راستی «سلام» تنها واژه‌ای است که تکرار نمی‌شود.

می‌خواهم به عزیزترین عزیزان عالم سلام کنم.

سلامی به گرمی قلب‌های تپنده‌ی منتظرانت.

سلامی به سپیدی یاس‌های زندگی و روح سبز نیلوفران شاداب.

می‌خواهم ساده و صمیمی به سادگی سلامم برایتان بنویسم. آقا!

آقا جان! نمی‌دانم الان کجا هستید؟ در کدام مأوای آسمانی مستقر

هستید؟ ولی دعا می‌کنم هر کجا که باشید سالم باشید.

من و مادر بزرگم هر شب جمعه در کنار قدمگاهی که در چند

متری خانه‌مان است، برای سلامتی‌تان شمع روشن می‌کنیم و نماز

زیارت می‌خوانیم.

\*\*\*





## از عبور مداوم جمعه‌ها...

این روزها که می‌گذرد احساس می‌کنم که روح سبز شبنم عاطفه در لفافه‌ای از زردی پیچیده شده و آرام در کنار غنچه نرگس نجوا می‌کند و از بی‌روحو زندگی می‌گوید...

گل اقایایی که در گلدان چشمانم کاشته‌ام، خیلی وقت است که شیرین‌زبانی نمی‌کند.

شاپرکی که یک لحظه از قاصدک جدا نمی‌شد مدت‌هاست که دیگر با او نیست و از «تو» برایم نمی‌گوید.

مهتاب مثل گذشته‌ها با ماه دمخور نیست. خورشید هم با ابرها قهر کرده.

آقا جان! به خدا دل‌مان برای ظهورتان از ذره هم ذره‌تر شده. آقا جان! از عبور مداوم «جمعه»‌ها دلتنگ شده‌ام.

ستاره‌های درخشان آسمان‌های تابستان، وقتی که با هم سرودی می‌خوانند، آرام‌تر می‌خوانند تا من دیگر صدایشان را نشنوم. دیگر برای آن‌ها هم غریبه شدم، احساس می‌کنم در روزهای بهاری آسمان

نام‌های دخترانه  
برای ماه رمضان

از یک درد کهنه که او را آزار می‌دهد و روح آبی‌اش را مریض کرده، می‌نالد.  
زمین هم آهنگ بُخل می‌نوازد و قصد دارد ما را از تنفس شمیم  
خوش عطر یاس‌های سپید محروم کند.

مادرم هم بعضی روزها فراموش می‌کند به شمعدانی‌ها آب بدهد و  
همیشه به من می‌گوید: «اگر به شمعدانی‌ها آب بدهی دستان فروتنشان  
را برای سلامتی «آقا» بالا می‌برند و رو در روی چشمان رنگین‌کمانی  
آسمان، با او صحبت می‌کنند و از «آقا» می‌گویند و برای او دعا  
می‌کنند».

کاش می‌دانستم که چطور واژه «انتظار» را برای شاگردانم تفسیر  
کنم، کاش کسی برای خودم معلّم بود و به من می‌گفت، که شب جمعه  
کمی با خودت خلوت کن...

کاش می‌توانستم همصدا با کسی که صبح جمعه دعای نُدبه  
می‌خواند، با یک بغل امید، سبد سبد احساس دلتنگی را از شبستان  
خموش اندیشه‌ام دور بریزم.

احساس می‌کنم در آن عصر جمعه بارانی که می‌آیی، شمیم تازه  
نفس یاس‌ها در ذهنم آب‌پاشی می‌شود. به امید آن روز که بیایی.

ف. نوالجه



با همه‌ی درختان  
برایم ز یاد تو  
بماند



## تا نواهی مقدّس صلوات

نامه‌های حضرت اشرف بر امام زمان علیه السلام



با لحن کدام آفتاب؛

با صدای کدام پروانه؛

با آواز کدام سنگ؛

با ترانه کدام باران؛

آوارگی همواره‌مان را فریاد بزنیم؟

ای دور از دسترس نزدیک!

ای سخاوت هر روزه زمین!

که نماز مهربانی‌ات را ستاره‌ها، هزار مرتبه اقتدا کردند.

و هر روز، تشنه‌تر از پیش، سربه کوهوار شانه‌های آسمانی‌ات

گذاشتند.

چقدر این روزهای بی تو، کش آمده‌اند! چقدر طولانی شده، صدای

نیامدنت!

چقدر غلیظ است هوای دلتنگی ات!

ای مهربانی بی حد!

که روشنی بی وقفه هزار اقیانوس، زیر آرامش قدم‌هایت، شناور  
است و داغ هزار آتشفشان ریشه داده است در چشم‌های بی نصیب‌مان.

تا چند جلّه‌نشینی این زمستان‌های بی اندازه؟!

تا چند دوندگی این سنگلاخ‌های یکنواخت؟!

تا چند شمارش این ستارگان ارجمند؟!

تا چند چشم‌به‌راهی این کوچه‌های تو در توی تاریک؟!

حلقه کدام در را بکوییم؟

در گوش کدام جاده، زخم‌هایمان را بخوانیم؟

تاریکی در خیابان‌ها سرازیر شده؛ مرگ در پستوها نعره می‌زند.

و چقدر از زلال پونه و نارنج، هوای رقیق است!

و چقدر، مرگ در لابه‌لای دیوارها زانو می‌زند!

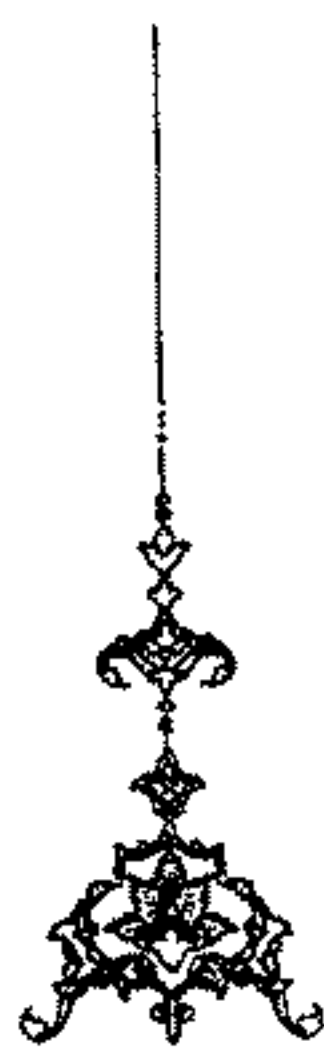
و چقدر گرسنگی، در پستوی خانه‌های حقیر فراوان است!

... فانوسی می‌خواهد، این شب‌های در خیال آمدنت، تا دیدار تازه

پنجره‌ها را، بر پیشانی روشن دریا بیاویزد.

و چرت تمام خواب‌های شیطانی را پاره کند.

... بارانی تازه می‌خواهد این شوره‌زارهای همیشه تا خمیازه‌های



ناله‌های دلتنگی  
برایم ز باران  
باران



کشدار علف‌ها را رشته رشته پنبه کند.

و صبحی بنفش را در شریان آسمان‌ها بریزد.

نسیمی رونده می‌خواهد این بی‌شمار اندوهانِ چشم‌ها،

تا آواز پرند هزار پرستورا در شکاف دیوارها بریزد،

تا کدام مرتبه از روشنی رودها، چشم‌هامان را ورق بزنیم.

که هیچ پرنده‌ای پرواز را مشق نمی‌کند.

و هیچ درختی، پای زمزمه آبها شکوفه نمی‌دهد.

... زخمی گشوده می‌خواهد این دقیقه‌های لایتناهی بیمار.

تا جرعه جرعه، شرجی نیامدنت را خالی کند بر سرِ دلتنگی این

روزها.

ای سجاده‌نیاشت، رشته رشته در ادامه باران.

و ای آرامش آسمانی‌ات در نهایت شوریدگی درخت.

با همان سکوت دیگرگونه‌ات.

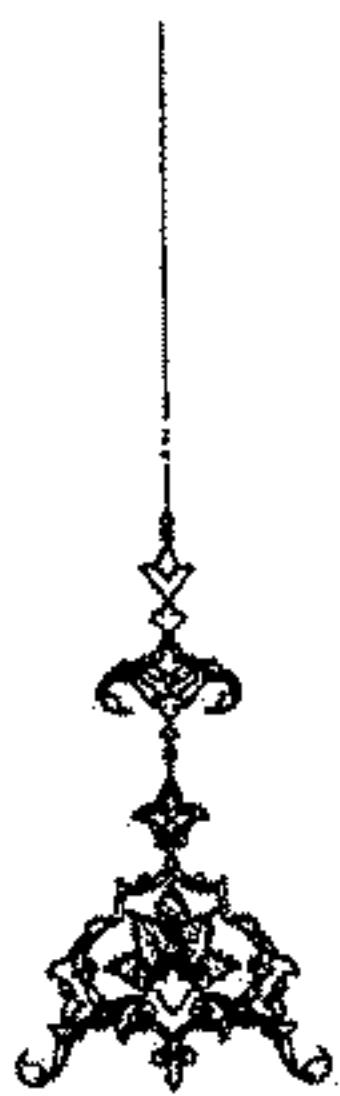
با همان سخاوت همواره‌ات.

با همان قدم‌های افراشته‌ات.

با همان نگاه صاعقه‌وارت.

با همان لبخند حُسن یوسف‌ت.

با همان ایستادن روشنانه‌ات.



نام‌های دختران  
پیرامان زمان گل‌اندازان



بایست!

در مقابل دلتنگی قدیمی این خاک.

روبه روی همواره این مسمومیت بی حد.

خالی کن!

مهربانیات را در سفال تنگدستی این تاریک مخوف،

خالی کن!

بهار تازه پیراهنت را در کنج خزانی این دقایق اندوه،

خالی کن!

باران بی وقفه آمدنت را در بیابانی این فصل های گرسنه،

بتکان!

نگاه روشنت را در ذرات خستگی زمان،

بتکان!

دامان ستاره پرورت را در ظلمت این دقیقه های تنگدست،

بتکان!

پلک های آفتابیات را در سبوه های یخ زده و گرسنه.

هوای بی تو،

تیغی نشسته در شریان روده های تشنه جهان است؛

سنگی انباشته بر چشم های آسمانی است؛



نارسیه های دستار  
بهارم زانم با بخت کلاه



گردبادی جهنده در روشنی باغچه‌هاست.

هوای بی تو،

هوای خالی اندوه است؛

هوای خالی مرگ است؛

هوای سوزنده از طعم بی عدالتی است.

ای مبهم روشن!

تا چند زمستان، چشم‌هایمان را روشن نگه داریم؟!

تا چند انگشته‌دلتنگی‌مان را کنار بگذاریم؟!

تا چند از نردبان دوری‌ات، بالا برویم؟!

تا چند پرنده چشم‌هایمان را بگیریم زیر آفتاب؟!

تا چند...؟!

ای تمام چشمه‌های جهان را فرا گیر!

در کدام دامنه باران خیز، خیمه افراشته‌ای؟

سفره‌ات را پای کدام دریا پهن کرده‌ای؟

پیراهنت را بر کدام درخت مقدس آویخته‌ای؟

کدام ستاره از سقف خانه‌ات آویزان است؟

کدام دریا در سبویت ته‌نشین شده است؟

ای گواه محکم آمدنی نزدیک!



نام‌های دختران بهرام زمان بلبل است



تا از نی یخبندان پی در پی برخیزیم.  
چند آفتاب را نذر آمدنت کنیم؟  
و چند نواحی مقدس را تشنه تشنه سر بکشیم؟  
ای آفتاب مرتفع مهربانی!  
سر بر دیوار شوربختی کدام کوچه بگذاریم؟  
با این همه زمستانی که در کوله بارمان است؛  
و با این همه پاییزی که در راه است؛  
و با این همه جاده‌هایی که به بن بست تکیه داده‌اند.  
تا جمعه آمدنت،  
چند ندبه فاصله است؟



نام‌های و سراسر بر ما هم زمانه است





## تو اگر بیایی ...

سلام بر دل‌های شکسته!

سلام بر سینه‌های سوخته!

سلام بر دست‌های خسته! سلام بر آسمان نگاه‌های بارانی!

سجاده‌ای بر طپش‌های دلم می‌گسترانم، آه که این کلام چقدر زمین

گیراست و هوای روزگاران چه دلگیر «همه هست آرزویم که ببینم از

تو رویی، چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی؟»

مهربان سالار! ما را دریاب که هنوز غارنشین نفس اماره خویشیم.

مولای عزیزم! پدر مهربانم!

بی تو خورشید در افق‌های غم فرو می‌رود، بی تو یاس‌ها شکفتن

نمی‌دانند، بی تو تابوت آرزوها بر شانه لحظه‌ها سنگینی می‌کند، بی تو

خستگان و دلسوختگان قدمت می‌میرند، بی تو گل‌های نرگس عطر

پریشانی و زمزمه زندانی می‌دهند.



نام‌های دختران پرامان زمان گل‌آفتاب‌ها



حال اگر تو بیایی از طلوع تا غروب، از شفق تا فلق، دسته دسته  
آیه‌های نور خواهد بود، شکوفه و گل و سرور خواهد بود،

اگر تو بیایی! تمام واژه‌ها صبور خواهند بود،

تو اگر بیایی از گرمای نگاهت نرگس‌های دشت می‌رویند، دستان  
خسته‌ام باغبان نهال عشقت می‌شوند.

تو اگر بیایی، برهوت زندگی به ظهور لاله حضورت آباد می‌شود.

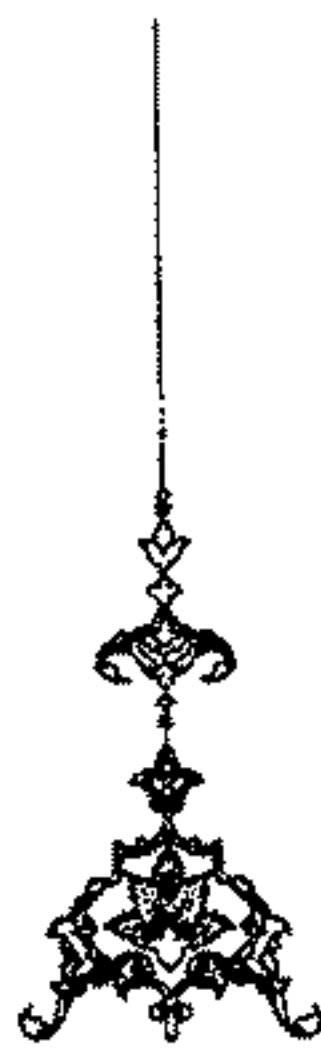
تو اگر بیایی اشک غم بر چهره ماتم می‌میرد و رنگ شادمانی  
می‌گیرد.

اینک...

دلسوختگان، ندبه خوانان مولا، هزاران هزار گل نثار بغض  
گلویتان، بار غم بشوید و سرود تبریک بخوانید که مولا می‌آید، آقا  
می‌آید، سرور می‌آید، به امید جانفشانی در صبح ظهورت «اللهم عجل

لولیک الفرج».

ز - مزینانی - طالقان



باز هم از این کتاب





## فوشا به حال چمکرات

«السلام عليك يا وصي الحسن والخلف الحجة أيها القائم المنتظر  
المهدي عليه السلام»

سلام بر تو! حجت خداوند بر زمین، سلام بر تو! ای فرزند زهرا!  
سلام بر تو، ای عزیز دل ما!

نمی دانم؟ آیا من بشر خاکی گنه کار می توانم یا بنهم در خلوت  
تنهاییات یا نه؟ اما اگر مرا پذیرایی، بشنو از این دلم:

آشفته تر از همیشه با عشق بویت و شوق رویت به سویت رهسپار  
می شوم، رسواتر از همیشه می آیم، از بدنامی نمی هراسم چرا که بدنام  
عالمم، از جنون نمی ترسم چرا که مجنون در به در و خانه به دوشم که  
سالهاست به دنبال لحظه ای با تو بودن هستم. از ویرانگی نمی ترسم  
چرا که ویرانگی را به ارث برده ام.

آه! که چه سخت است هجران و چه زیباست، وصلی که تلافی این



نامه های حضرت امیر مومنان علیه السلام به امام زمان علیه السلام

هجران باشد؛ چه در حیات باشد، چه در ممات. روزی به دنبال بویت  
در میان شب بوها می گشتم، ناگاه عطر نفست دیوانه ام کرد، ناخود آگاه  
شدم مسافر شهر غریب، کوله بارم را بستم، سنگ های ویرانه ام را  
بوسیدم، و آرزو کردم که کاش روزی بر این آبادی که برایت ویرانه  
شد، قدمی بنهی، کوبه کو، منزل به منزل، ردپایت را بوییدم، از هر کسی  
نشانی ات را پرسیدم، اما آنان که می دانستند سر در گریبان کرده، آرام  
از کنارم گذشتند و آن گاه که ناامید از همه جا غریبانه در شهر غربت  
اشک می ریختم، ناگاه باد، عطر وجودت را بشارت داد، این بوی عشق  
بود. اما من ادعا نمی کنم، که یافتم، چرا که چشم های هرزه من هنوز  
به نور عشق عادت نکرده.



نامرها و حیران  
برام ز باران  
ببارت لاله

اما مولای من! اگر روزی بیابمت، خواهمت گفت که بر من چه ها  
گذشت. بر من دیوانه ویرانه نشین، آقا! آن وقت خواهمت گفت که این  
دیوسیرتان و شیطان صفتان چگونه این رشته امیدم را بریدند. چگونه  
این ابلیسیان با پاهای آلوده شان حریم انتظار را آلودند، همانانی که  
چون مرا سرمست از می عشقت دیدند، مهر جنون را بر پیشانی ام کوبیدند.



آه! چه دردی است هجران! کاش روزی بیابمت و پروانه وار برگرد  
شمع وجودت بگردم، به خدا از مرگ نمی ترسم چرا که می دانم در این  
سوز و ساز، باز هم تو را خواهم یافت. اما دلم می خواهد بدانی که برای

تنهایی ات اشک می ریزم، نمی دانم تو تنهاتری یا جدت علی علیه السلام؟ آیا او  
با سلمان و ابوذر و مقداد و زهرا و حسن و حسین علیهم السلام تنها بود یا تو  
با...؟

اما مولا جان! خوشا به حال آن قطعه از زمین که بوسه گاه قدمت  
می شود و خوشا به حال جمکران! که معشوق را در آغوش می کشد.  
اما مولا! من همان آشنای غریبه ام که به دنبال غریبه آشنا می گردد.  
اگر روزی دستم به دامنانت رسد، به خداوندی خدا، دیگر رهایت  
نخواهم کرد. گوش به زنگم تا روزی آن «صیحه آسمانی» برآید که:  
«یاران مهدی کجایند، بیایند و گرد قامت دلربای یار جمع شوند».  
خداوندا! این چشم های گناه کار را روزی بر جلوه یار بگشا.

ف. کوهی، ۱۲ سال، اسفراین.



نامه های دختران به امام زمان علیه السلام





## در هوای آشیانه تو

نام مهدی نام جمله اولیاست.

دوباره کبوتر دلم در هوای آشیانه تو بال و پر می زند، امروز خسته و غمگین از پس کوه های سر به فلک کشیده، به سویت پر می کشم تا شاید ساعتی در کنار تو، مرهمی بر روی زخم های کهنه ام بگذارم.

ای مولای من! نمی دانم شب هجران کی به پایان می رسد؟ شاید

امروز که بال هایم را در هم می کشم، تا سپیده دم ظهورت توشه ای در

کوله بار انتظار نمانده باشد! باز آی! باز آی و بی قراری دل و

بی شکیبایی دیده ما را به شهد وصل صفا بخش. عطر کرامت خویش بر

عرصه اهل نیاز بگستر!

کجا نشان تو جویم؟ ای مهر فروزنده هدایت و نصر!

با که گویم حدیث تلخ هجران و انتظار؟ شکوه فرقت یار به

آفریدگار بریم که او دانای اندوه درون ماست.

نام مهدی نام جمله اولیاست



ای آخرین عشوه عرش! ای اولین امیر غایب از نظر! در وسعت و  
 ژرفای نور حضور توست که دیده ضعیفان یارای تماشای هور ندارد.  
 ای مهدی موعود! ای منجی محبوب! ای قائم منتقم! به راستی که در  
 تاریخ «وصل و هجران» و «عشق و حرمان» محبتی چنین دیرپای،  
 محبتانی چنین پای بند و محبوبی چنین گریزپای، هیچ چشمی ندیده و  
 هیچ گوشی نشنیده که هزار و صد و چهل سال است که این «جذبه و  
 ناز» و «راز و نیاز» ادامه دارد.

مولای من! یوسف فاطمه! مهدی آل یاسین! عمری است که جبین  
 بر خاک کوی تو ساییده‌ایم و در محراب ولایت تو حق را به پرستش  
 نشسته‌ایم. حال با چه زبانی به بد اندیشان، سخن از دوری تو گوئیم؟!  
 مهدی جان! ای قائم آل محمد! بیا، بیا تا دریای پرخروش وجودم  
 در کنار ساحل وجودت آرامش ابدی خود را باز یابد، چرا که دیری  
 است دریای وجود طوفانی است و ساحلی می‌جوید. پس از پنجره مهر  
 و کرمت دل دریایی مرا نظاره کن که چگونه در فراق می‌تپد و  
 چگونه قنوت تمنای وجودم در شب‌های طولانی تنهایی، در هجران تو  
 می‌سوزد و عاجزانه در این سوزش هجران توست که دست‌ها را به  
 سوی معبود سوق می‌دهد و عاجزانه می‌طلبد: «اللهم عجل لولیک الفرج».

دوستی مقدم



نامهای دخیل  
 برای ما زمان  
 بگوشه‌ها





## عدالتی شیرین

مهدی جان! سلام علیکم،

آقا جان قرار است با زبان الکن و قاصر خود با تو دقایقی سخن  
بگویم اما نمی دانم به جز عشق، دوستی و معرفت با تو از چه سخن  
بگویم؟

با همه‌ی دلم برایم زانوی عشق باز

ای عزیز محفل و آرامش دل! با تو چگونه سخن بگویم، که بغض  
نبودنت سخت گلویم را می فشارد، این لحظه که برای تو نامه  
می نویسم، دانه‌های اشک چشم گنهکارم می باشد که یاری ام  
می رساند.



آقا جان! من کنیزم و تو مولای من. من گنهکارم و تو سراسر نور و  
عشق؛ پس چگونه با وجود این همه عظمت در وجود تو و این همه  
حقارت در وجود من، این کنیزک ناچیز با تو سخن بگوید. آقا از  
دلتنگی‌هایم برایت سخن بگویم یا از لحظاتی که با یاد تو به خلوت



می‌نشینم و گنجینه اسرارم را تنها برای تو می‌گشایم؟ اما از هر چه و هر لحظه که بگویم باز با تو بودن برایم همه شوق و سیر به ملکوت می‌باشد، پس فرق ندارد که از چه با تو سخن بگویم.

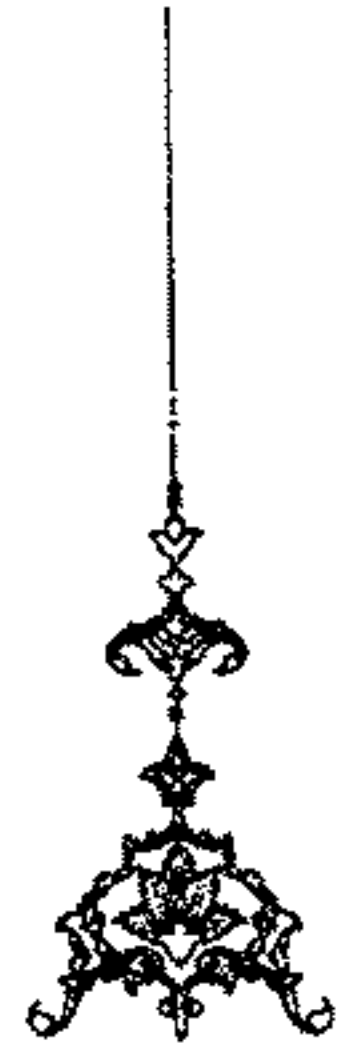
ای محبوب دل! ای راز درون! کی از ره خواهی آمد؟ و گرد و غبار انتظار را از دیدگان پر درد ما خواهی زدود؟ و کی بوته انتظار ما به ثمر خواهد رسید؟ و میوه ظهور چیدنی خواهد شد؟

مولا و مقتدای من! می‌دانی که تا چه حد به تو عشق می‌ورزم و آرزوی جان فشانی در راه تو را دارم. زندگی بدون تو لحظه‌ای برایم شیرین نیست، حتی اگر تمامی نعمت‌های خداوند سبحان مرا در خود غرق ساخته باشد، من غرق در دریای رحمت حق غوطه‌ور باشم. چرا که تو مالک اصلی (بعد از خداوند لم یزل) و قاصد به حق و خلیفه الله در زمینی، پس این زمین بدون مالک را دریاب که بی شک محتاج وجود پر تلالو توست. ای کاش می‌دانستم که مرا به کنیزی خویش خواهی پذیرفت یا نه؟

مولا جان! مرا دریاب که دل دریایی من بی تو مردابی بیش نیست و مرا دریاب که در رکاب یاران تو شهیده راه حق و عدالت گردم، بیا، بیا تا جهان را عدالتی شیرین بخشی.

خ. اکبری، فارس، فرمبید





## چه کار کنیم تا تو بیایی

ناله‌های زهره را بشنید  
برایم زمازما بیاید

آقا و مولای من! سلام علیکم

باز هم نیمه شعبان آمد و تو هنوز نیامدی. اگر ببینمت ازت می‌پرسم، مهدی فاطمه! چه کار کنیم تا تو بیایی؟ هرچه که تو بگی با جان و دل انجام می‌دهم ولی من که تو را هنوز ندیده‌ام.

آقا جان! خودم فکر کردم که تو چه دوست داری؟ به این نتیجه رسیدم که آقا، اول توبه کنم از هرچه که موجب نارضایتی خداوند تعالی است و تصمیم قاطع گرفتم که بدی‌ها و خطاها و کم‌کاری‌های گذشته‌ام را جبران کنم و آنچه که خدا بر آن راضی است کسب آن کنم، از جمله مکارم و فضایل اخلاقی و الگوپذیری از زهرای اطهر علیها السلام و حفظ قرآن و آموزش احکام و علوم اسلامی و... تا بتوانم رضایت خدا و خشنودی شما را، آقا جان، به دست آورم.

ولی آقا جان! یوسف زهرا علیها السلام! می‌دونی که بدون دستگیری شما

هدفی را که در پیش گرفته‌ام نمی‌توانم به مقصد برسانم و خواهش من از شما این است که دستم را بگیری تا بنده خوبی برای خدا و شیعه و محب واقعی شما خاندان هدایت شوم، آن وقت برای ظهورت اگر دعا کردم خدا قبول می‌کند و آماده آمدنت می‌شوم و سیمای زیبایت را می‌بینم، ان شاء الله.

التماس دعا مولا، به امید دیدارت.

ز. حسینی، طلبه علوم دینی، سن: ۷۲ سال، قم



نام‌های دختران بر امام زمان علیه‌السلام





## غروب جمعه

باز هم جمعه غروب کرد و باز در این غروب دل انگیز پرواز از  
دل‌ها به آشیانه جمکران. آن گنبد عرفانی، جان می‌گیرد. آری، جمعه  
است و غروب جمعه است و تنها دل است و عشق، اشک و سوز. نگاه‌ها راه  
گنبد را می‌پیمایند و دست‌ها آسمان را و دل‌ها عرش را و اشک‌ها...

بار خدایا! تا کی باید در فراق شقایق اشک حسرت بریزیم؟  
کدامین روز باید عشقمان را آرام سازیم. تا کی باید شراب گناه بنوشیم؟  
تا کی باید در دوزخ دنیا جان پرورانیم؟ تا کی باید عاشق باشیم؟ و  
جمال معشوقمان را شناسیم؟ تا کی؟...

اماما! ای که با بهار نگاهت، کویر دنیايمان را سبز گردانیده.  
ای که از احوال زمینیان و خاکیان آگاهی، ای که از بیخ آفرینش تا  
قیامت می‌دانی، ای که چشم‌هایت بر ظلمت این جهان تار بیناست.  
چرا از ظهورت کناره می‌گیری؟ آخر مگر چگونه بر این اقلیم  
سرافکنده نظر کرده‌ای که این‌گونه نالایق دیدارت است؟

باز هم جمعه غروب کرد و باز در این غروب دل انگیز پرواز از دل‌ها به آشیانه جمکران.



می دانم که همه غرق در گناهیم، می دانم که ما آدمیان هنوز  
معطوف تو نگشته ایم، می دانم که در درس «پاکی» مردود شده ایم،  
می دانم که از تو دوری گزیده ایم، می دانم که قدم هایمان راه مسجدت  
را نمی پیمایند، اما تو ما را در مکتب عصمت ثبت نام کن تا شاید راه  
نور را دریابیم.



اما ما! سالیان است که عاشقانت، نذر عشق را در عمق دل کاشته و با  
سوز دل آبیاری کرده اند و این عشق زنده است و هر جمعه جانی تازه  
می گیرد. می دانم که وجود ما قطره ای از اقیانوس عصمت را نچشیده،  
اما تنها عشق به تو ریشه های عمرمان را تنومند کرده و امیدمان به  
زنده بودن را سبز گردانیده و کویر خشک دیدگانمان را دریایی کرده  
است.

نامه های حضرت  
بر امام زمان علیه السلام

اما ما! در جاده وصال به تو، دام ها گسترده اند که گام هایمان را  
می لغزانند، بیم سقوط در دره های زندگی را می دهند، تنها تویی که با  
اشاره ای، شمشیر شجاعت در دست قلبمان می دهی و راه سعادت را،  
برایمان هموار می سازی.



رهبر! ما که عمریست تشنه کام دیدنت هستیم، جرعه ای از جام  
دیدار بر گلومان بنوشان، که این آرزوی دیرینه و جاودانه ماست و  
هنوز ریسمان امید را از آن جدا نگردانیده ایم، و نغمه امید را بر دل  
محزون آرزومان سر داده ایم.

مهدی جان! تو که بر فراز قله غیبت عمر می گذرانی، بر زیر پایت چگونه نظر می کنی؟ که عاشقان سوخته دلت را آن گونه که هستند بیابی؟ چگونه آن ها را می بینی؟ که در آتش عشق می سوزند، اما نزدیک نمی آیی. حقیقت را می دانم که از عالم غیبت دست هدایت بر سر امت گمراه می کشی و ره نیل به کعبه سعادت را بر ما می نمایانی. اما برای یک عاشق، تنها آرزو، دیدار رخ معشوقش است.

مهدی جان! ما که هنوز در بستر مرگ نخفته ایم و توشه ای برای سفر بر فراز و نشیب آخرت مان نیندوخته ایم، راهی بنما که، به نیکو کرداری ختم گردد، کوله بار خالی مان را از آذوقه خوش طعم ایمان و تقوا مملو گرداند.  
آخرین کلام:

مولایم! ظهور نورانیات را با عمر ما تطبیق ده که تشنه دیدار

توایم.

ز. بخشی



## فراق یار

السلام علیک یا ابا صالح المهدی علیه السلام

با عرض سلام خدمت آقا و مولایم

امیدوارم حالتان خوب باشد و اعمال ما شما را ناراحت نکرده  
باشد و از دست ما راضی باشید و در دعاهایتان ما را فراموش نکنید.  
آقا جان! گرچه ما لیاقت دیدن جمال نورانی و هاشمی شما را نداریم  
ولیکن همیشه دل ما پیش شماست و قلب ما برای شما و به عشق شما می تپد.

آقا جان! در نمازمان از خدا به وسیله این دعا ظهورتان را  
می خواهیم «یارب الحسین بحق الحسین اشف صدر الحسین بظهور الحجة».  
آقا جان! ما همیشه در کوچه های تنهایی بنی هاشم، همچون  
فاطمه علیها السلام منتظرت هستیم.

آقا جان! ما چشم هایمان را فرش قدم هایت می کنیم و منتظرت  
هستیم تا بیایی و فدای قدم مبارکتان بشویم.

آقا جان! بیا و شب هجران سحر کن، که دیگر طاقت دوری نداریم.

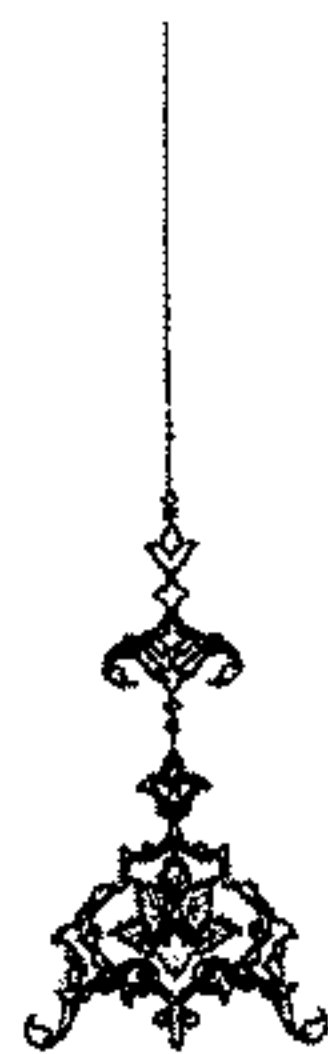


نامهای دختران پر امام زمان علیه السلام



آقا جان! نمی دانم از دوری شما چه بگویم؟ و از فراق شما چه  
بسرایم؟ شما را به مادرتان فاطمه علیها السلام قسمتان می دهم، بیایید.  
آقا جان بیا تا فدایت گردم.

م. کاظمی، سن ۱۲ سال، ازراک



نسخه‌های دست‌نویس برای هم‌زمانی با دست‌نویس‌ها





## فرزند لافتی

فرزند لافتی! صدای گام‌هایت را می‌شنوم.

چشمم به در سیاه شد اما نیامدی.

ای زیباترین شکوفه بستان احمدی!

گوشم به زنگ و دیده به در، غرق انتظار،

خواهند ماند، تا که بگویند آمدی.

اگر مهر انتظار را بر قلب‌هایمان حک نکرده بودند، اگر غزل

انتظار را از بر نبودیم و اگر از جام انتظار سرمستمان نکرده بودند،

معلوم نبود در این تاریک روشن مبهم و این گردش ممتد و کشدار

ثانیه‌ها که روز و شبش یکسان است؛ این همه دلواپسی، این همه

حسرت و این همه سوز و گداز را به درگاه کدام سنگ و چوب و آتش

می‌بردیم و از که پناه می‌جستیم.

روزها آنقدر با رنگ و نیرنگ آمیخته است، که روزمان را از

شب نمی‌شناسیم و این، آبر ابرهای تیره حریص آن چنان وسعت آسمان

را بلعیده‌اند که دیری است رنگ خورشید را ندیده‌ایم.

همه جا تاریک و ظلمانی است؛ آنقدر که اگر تمام چلچراغ‌های تاریخ را بر فرازش بیاویزی، باز چاه و چاله را نمی‌بینی و پا به لجنزاری می‌گذاری که بیرون آمدن از آن طاقت فرساست. گویی چشم بسته راه می‌روی، که برادرت را، همسایه دیوار به دیوارت را، که برای تأمین معاشش تکه‌ای از وجودش را به حراج می‌گذارد، جان می‌فروشد تا آبرو بخرد نمی‌بینی؛ یا نه، شاید هم می‌بینی اما برای راحتی وجدانت عینکی سیاه، به رنگ دلت به چشم می‌زنی تا نبینی، تا آزاد باشی.

آه! چه اسارتی!!

مولا جان! فضای غبار آلودی است، یلدای غریبی است.

پس، در کدامین سپیده لایق، ذوالفقار تو سیاهی شب را می‌درد و چشمان عاشق را به صبح صادق پیوند می‌زند؟

فرزند «لافتی»! ذوالفقار عمری است چشم به راه دارد تا تو بیایی؛

ندای «فزت و رب الكعبه» تاب و قرار از او ربوده است.

آه!... ذریه علی! فرزند غریب کوفه! صدای درد دل غریبانه پدر را

می‌شنوی؟ چاه منتظر توست، تا حق امانت را ادا کند.

مهدی جان! زین و ازگون ذوالجناح را کی سامان می‌بخشی؟ کی

ندای «هل من ناصر...» سالار شهیدان را پاسخ می‌گویی؟ و نام‌های از

یاد رفته شهدا را دیگر بار ملکه ذهن‌ها می‌سازی؟

منتقم آل رسول ﷺ! کی می‌آیی؟



دیری است تابلوهای شهیدانمان خاک غربت گرفته‌اند و حال آن‌که هر روز در این سیاه بازار، تابلوهای تازه‌ای چشم‌ها را خیره می‌سازند؛ تابلوهایی از چهره آدم‌ها با رنگ و آبی جذاب و گیرا.

آه، مولای من! این نجابت گمشده و این غیرت بر باد رفته را بدون تو چگونه باز یابیم؟

خسته‌ام، خسته از این دیوارها، از این شهر بی‌در و پیکر و از این آدم‌های غفلت زده.

دلم گرفته است، هوای تازه می‌خواهم، دیگر کوچه و بازار و خیابان، روح خسته‌ام را نوازش نمی‌دهد.

ای طبیب حاذق روح و روان! ای طبیب موعود! موعود ملاقات ما کی می‌رسد؟ تا با دم مسیحایی‌ات، روح زندگی را در کالبد زندگی بی‌روحمان بدمی و بر قلوب غریمان آسمان آسمان عاطفه بباری.

برای جسممان وسایل راحتی آنقدر فراهم است که به زودی از کار می‌افتیم و آنقدر اشباع شده‌ایم که به زودی خالی می‌شویم؛ اما آیا این روح خسته و سرگردانمان را خریداری هست؟! آیا جوابی هست که سؤال تشنه روحمان را سیراب سازد و آبی هست که ریشه خشکیده‌اش را آبیاری کند؟

ای بیکران معرفت! کی مشکت را پر آب می‌سازی، تا بر وسعت دل‌هامان بتازی و بنیاد تشنگی براندازی؟

نامه‌های حضرت آیت‌الله العظمی امام‌زاده محمد باقر



ای باغبان مهربان بستان معرفت! گاه آفت زدایی رسیده است. این  
نازکین نهال‌های طوفان زده و این جوانه‌های آفت گرفته را مگر به جز  
دستان شفا بخش تو التیامی هست؟! مسیحا نفس دوران! کی می‌آیی؟  
کدامین آدینه را به قدم سبزت متبرک خواهی کرد تا سؤال  
بی‌جواب عاشقان را که هر جمعه با سوز و گدازی عاشقانه فریاد  
می‌کنند: «أین الطالب بدم المقتول بکریلا» پاسخ گویی.

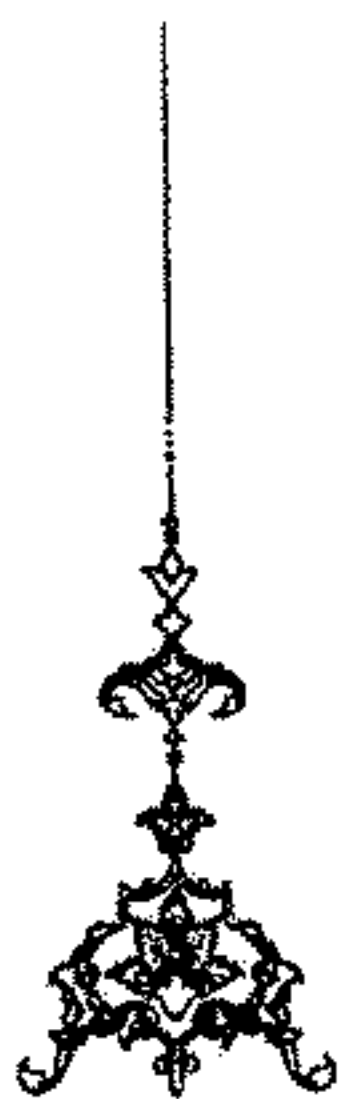
سرور غریبان! مولای غریبان! بر غربت دل‌هایمان بیار، که دیری  
است، شاهد غروبی غریبیم.

۴۵. پیمانی



نورهای دلتراش با ما هم زمان با ما هم زمان





## کدام صبح صادق...؟

نامه‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

باعرض سلام خدمت اباصالح صاحب الزمان علیه السلام  
آقای من! گرم‌ترین سلام‌ها را که از ذره ذره وجودم بر می‌خیزد،  
نثارت می‌نمایم.

امید دارم این سلام‌ها که هر صبح و شام بعد از نمازهایم بی سرو  
صدا تقدیمت می‌کنم بی جواب نماند.

مولا جان! ای خورشید عالمتاب دل شکستگان! بیا که جهان در  
انتظار است، شقایق‌ها چشم به راه تو دوخته اند، لاله‌ها در غیاب تو  
قلبشان خون است.

ای کعبه آمال و آرزوها! بیا که اشک همه یتیمان در راه تو ریخته،  
قلب همه دردمندان به عشق تو می‌تپد. آقا جان! چه لذت بخش است  
تصور آن لحظه‌ای که به دیوار کعبه تکیه زنی و خروش برآوری که (أنا  
بقیة الله).

چه باشکوه است! آن‌گاه که قبر مخفی مادر پهلو شکسته ات را  
بنمایی، و چه با عظمت است! ذوالفقار علی را در دست گیری و عدالت  
موعودت را در جهان بگسترانی و با حکومت علوی گونه ات وعده  
خدا تحقق یابد.

هر بامداد آدینه چشم‌هایمان را شستشو می‌دهیم و گوش‌هایمان  
را، به ندبه ات می‌سپاریم «عزیزُ علیَّ ان اری الخلق ولا تُری»، باشد که  
روزی چشم‌های منتظرمان بلندای قامتت را به تماشا بنشیند.

کدام صبح صادق، خورشید را به کوچه‌های تنگ کاه‌گلی می‌آورد؟  
کدام روز فرشتگان نام تو را به مآذنه‌ها فریاد می‌کنند؟ کدام روز  
عیسای مسیح از هفت آسمان فرود می‌آید و به قامت بلند تو اقتدا  
می‌کند؟ کدام روز شاعران به جای شعر، نیایش می‌خوانند؟ کدام روز  
بوی گرم نان، سفره‌های کوچک مستضعفان را پر می‌کند؟

مهدی جان! ای عزیز زهرا! به ما و هم‌نوعان ما سختی‌ها رسیده و  
سرمایه اندک آورده‌ایم، پس پیمان‌ها ما را کامل گردان. به ما صدقه  
ببخش، بیا بر ما نظری کن، دستی بر سر ما بکش ای عزیز مصطفی! ای  
زاده یاسین و طه! ای نمایانگر «صراط المستقیم»! بر ما گران است که  
چهره تو را نبینیم، تو را شناسیم و از این دنیا برویم.

«آن‌قدر در می‌زنم این خانه را، تا ببینم روی صاحب‌خانه را» آقا تنها  
امید و آرزو و حاجتی که دارم این است، که هرچه زودتر شما از پشت



پرده غیب بیرون بیایی و امر ظهور و فرج شما هرچه سریع‌تر و زودتر  
انجام گیرد و این لیاقت را، به من بدهی که من گناهکار شما را ببینم و  
در رکاب شما از صالحین گردم.

به امید فرجت آقا جان! و به امید آن روزی که چشم‌هایمان به  
جمال نورانی و زیبایی روشن شود. ان شاء الله.



م. شیر محمدی



نامه‌های دختراش بر امام زمان علیه السلام





## کوچه، در انتظار تو

به آن که هستی از او نام یافت.

بیا مهدی! بیا مهدی! جهان در انتظار توست.

سلام بر حجت خدا! سلام بر مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه! سلام بر

مهدی موعود! سلام به سلام...! سلام بر تو! که عشق را زنده کردی و

قرآن را در کنار آن گسترانیدی، در گستره خاک منتشر ساختی. سلام

بر مهدی! و بر عاشقان مهدی.

بیا مهدی! بیا مهدی! جهان در انتظار توست.

پنجره بی قرار تو، کوچه در انتظار تو ...

تا که کند نثار تو لاله دسته دسته را

شب به سحر رسانده‌ام، دیده به ره نشانده‌ام

گوش به زنگ مانده‌ام، جمعه عهد بسته را...

خداوندا! چرا اشک سوزانم را ندیده می‌انگاری؟ مگر ناله‌های

جانسوز من به گوشت نمی‌رسد؟ پس چرا غم و رنجم را پایان

نمی‌بخشی؟ خداوندا! از دام بلاهای زندگی نجاتم ده.





مهدی جانم! مولایم! ای موعود! ای بهبود هر بیماری ام! به سوی تو  
می آیم! چقدر احساس راحتی می کنم! فاصله ام با آسودگی نزدیک و  
نزدیک تر می شود، این بودن و زندگی کردن، چقدر سخت شده است!  
لحظه ها دیگر با من نمی سازند!

مولا جانم! وقتی تولد تو را می نگرم، صدای برهم خوردن لطیف  
بال های فرشته رحمت را که مظهر توست می شنوم.

مولایم! وقتی غیبت تو را می نگرم، سراپای وجودم را غم خاموشی  
و امید در می نوردد.

وقتی ظهور تو را می نگرم، در خاموشی و حیرت لبخند می زنم و  
نمی دانم تویی که به نزد آمده ای، تا تنها آرزوی دل آرزومند مرا  
برآوری. مدتی تو را نگاه می کنم، با خود می گویم من هم باید هر آنچه  
دارم در طبق اخلاص نهاده و به شما تقدیم کنم، ای پیدا و پنهان! خیالم  
شیفته تو شده و دل نیز از همان دم فرمان تو را، برگردنم خواهد نهاد.  
آری آن دم، که نگاه تو در دلم نمایان شود، بیش از آن که به حال خودم  
باشم به فکر تو هستم.

سلام بر فروغ پر مهرت! کجا هستی؟ تا کی در انتظار روی تو باشم؟  
یابن الحسن! مهدی موعود! مولایم! شب ها را با یاد تو صبح می کنم،  
هر لحظه نام و یاد شریفیت از ذهنم و فکرم بیرون نمی رود، که بخواهم  
به فکر درد و غم خود باشم، رفتم که روی تخته سنگی بایستم و آفتاب

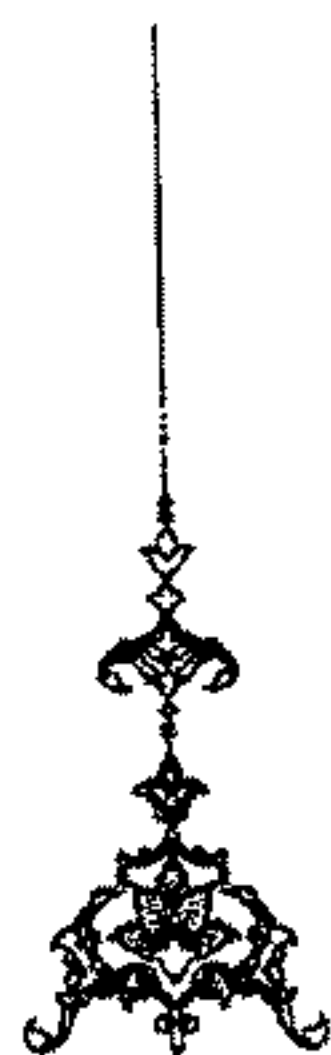


نامه های دختر آرش بر امام زمان علیه السلام



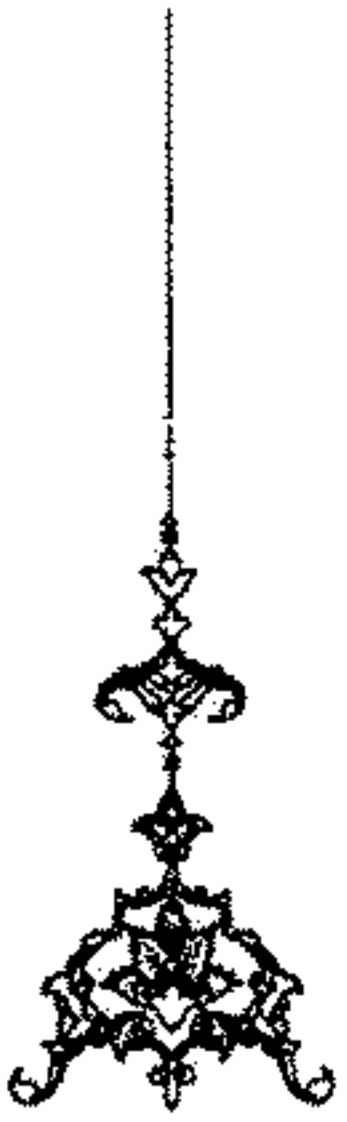
زدن را تماشا کنم، می خواستم چشم و هوش و دلم را پراز زیبایی کرده  
باشم، تا وقتی که آمدی زیباترت بینم، هر آن انتظارت را می کشم که  
بیایی و درهای بهشت را به رویم بگشایی، اما آمدنت دیر شده و من  
منتظرم و می دانم که می آیی....

ر. استاقی



نغمه های درختان با نام زنازنا درت لایه





## منتظر یار

بسمه تعالی

«السلام عليك يا ابا صالح المهدي ادرکنی»

دیوار کعبه انتظار تکیه آن سوار را می‌کشد، حجر الاسود آرزوی  
توتیای گرد نعل، کوه انتظار آن نستوه، جویبار انتظار آن آبشار را.

ای بزرگ مرد! ای روح قرآن در سینه! ای از سلاله طه! ای موعود منتظر!

کی خواهی آمد تا مرهم بر زخم سینه مستمندان و دردمندان تاریخ نهی؟

در انتظار جمعه‌ام تا تو بیایی، ای گل زهرا! که ما اسیران زندان

غیبت، چشم انتظار توئیم. زندانی که دیوارهای بلندش را خود با

دستان خود ساخته‌ایم و حال از خراب کردن این دیوارها در مانده‌ایم

و چشم به راه توئیم تا با دستان آسمانی‌ات، این حصارها را بشکنی.

چشم به راه توئیم تا تو بیایی؛ یابن الزهراء! بیا که مادرت در بین در

و دیوار تو را می‌خواند. بیا! ای منتقم آل علی! بیا که فرق شکافته علی،

جگر پاره پاره حسن و سر بریده حسین تو را می‌خواند.

نام‌های دختران بر نام زمان گل‌دست‌آلود



ای مقتدای عینی! بیا و با گوشه چشمی، دل‌های مرده ما خاکیان را  
زنده کن، بیا و چشم‌های بی‌فروغ ما را با جمال نورانی‌ات سویی بخش.  
در انتظار جمعه‌ام تا تو بیایی؛ ای مولای من! بیا که دیگر طاقت  
شنیدن طعن‌ها را نداریم، آخر تا کی صدای دیگران را بشنویم و حتی  
کوچک‌ترین صدایی از توبه ما نرسد؟

بیا؛ مهدی جان! که جهان در انتظار تو و عدل توست، یا مولا! همه  
چشم به راه بهاری هستند که زندگی را به جهان برگرداند، بیا! که بهار  
من تویی که روح خسته من چشم انتظار توست.

منتظران! آن‌گاه که دلتان گرفت و چیزی قلبتان را در تنگنا قرار داد  
و دانستید که کاری از دست زمینی‌ها بر نمی‌آید، دست به دعا بردارید،  
و از خداوند ظهور موعود آسمانی‌اش را بخواهید.

در انتظار جمعه‌ام تا در ندبه‌های انتظار این گونه بخوانم:

«...یا بن الخضارمة المنتجین، یا بن القماقمة الاکرمین، یا بن البدور

المنيرة، یا ابن السرج المضيئة، یا ابن الشهب الثاقبة، یا بن الانجم  
الزاهرة».

ای فرزند آقایان برگزیده! ای فرزند سروران گرامی! ای فرزند  
ماه‌های تابان! ای فرزند چراغ‌های فروزان! ای فرزند ستارگان نافذ! ای  
فرزند ستارگان درخشان!

بیا که بهار من تویی؟

م. محمودی فر



بیا که بهار من تویی؟





## اگر می دانستم کجایی...<sup>۱</sup>

... ستاره های آسمان را برایت گلچین و گونه هایم را فرش راه تو  
می کردم.

سرفیس سن. جاوید



نامهای دخترانه برای نام زمان گل استیلا

... به همه اقیانوس ها، به همه دریاها، به همه صحراها و به همه  
کهکشان ها پلی می بستم، تا اولین باغبان گلچین، گل وجود، تو گردم.

مشهد سن. شریف



---

۱. این سؤال از برخی از خواهران شده است که اگر می دانستید امام زمان کجاست، چه کار می کردید؟ هر کدام از ایشان نیز پاسخی داده اند که در ادامه آمده است.



... به شوق دیدارت، پای در راه می‌نهادم تا اگر شده یک لحظه چهره  
نورانی تو را زیارت کنم و دردهای ناگفته خود را به تو بازگو کنم.

بستان م. مدنی بستانی



... دل از دنیا و ظواهر زودگذرش می‌کندم و به سوی تو می‌آمدم و  
سختی‌های راه را، به جان و دل پذیرا می‌شدم.

بستان م. مدنی بستانی



... از نا کجای وجود بی‌مقدارم، تا آستان بی‌کران کوی تو، در میان  
سیلاب اشک، پلی از نیاز می‌زدم. پلی از انتظار، از غیبت تا ظهور.

اهواز م. مصطفوی



... با شقایق‌ها به میهمانی‌ات می‌آمدم و آن قدر بر در منزلت  
می‌کوفتم، تا رخسار پر مهرت را بر من ظاهر سازی.

اسدآبادهمدان ف. فلاحتی زوار



ناله‌های دلم را با تو  
بازم زان کجای بی‌نیازم



... تمام مسیر رسیدن به تو را با عطر گل‌های صلوات و شبنم‌های  
عشق می‌پوشاندم.

ت. با دوست



... خویشتن خویش را به ردای سبز و آسمانیات می‌آویختم، از  
دیده سرشک شادی می‌ریختم، الماس مهر تو را با بوسه‌هایم  
می‌آمیختم و به هیچ روی، دامن‌ت را از دست نمی‌دادم.

ج. نعیمی



... با پای دل به سویت می‌آمدم، خاک پایت را توتیای دیدگان  
می‌کردم، تا چشم‌هایم که سال‌ها انتظار مقدمت را کشیده‌اند، نور  
بگیرند.

شهرکرد ج. رضا پوریان



... بی‌درنگ و عاشقانه به سویت می‌دویدم.

تبریز - پنبه‌چی



... می آمدم و خادم درگاهت می شدم.

فارسان ف. ریاضی



... برای رسیدن به سر کویت مسیر صعب العبور انتظار را با پای  
پیاده طی می کردم تا به کوچه های سبز وصال برسم.

آ. صدیقی پور



... به سر تپه معراج شقایق می شتافتم و بر هر رد پایت، نرگسی  
می کاشتم، پای هر پنجره ای شعری می خواندم، که بیایی.

تهران ن. تاراج مسگر آباد



... باد را صدا می زدم تا بوزد و جهانیان را آگاه کند؛ برگ را ورق  
کرده و خبر خوش یافتنت را بر آن اعلام می کردم. به خورشید  
می گفتم، تا نورش را پنهان دارد که در سایه شما نور او جلوه ای ندارد.

شاهرود م. السادات اقوامی



... آرزوهایم ثمر داده بود.

شاهرود م. السادات اقوامی





... سپیدترین یاس‌ها را، سنگفرش قدوم مبارکت می‌کردم و  
گلگون‌ترین شقایق‌ها را، بر سینه سفید کاغذ به تصویر می‌کشیدم، تا  
کوچه کوچه‌های شهر را به یمن آمدنت آذین بندم.

بوشهر ف. کیامنش



... آن قدر می‌ایستادم تا بر من بگذری و آشفتگی‌ام را افزون گردانی.

کرمانشاه ج. ر. معمدی



... سراسیمه به سویت می‌شتافتم، اگر نمی‌پذیرفتی، پناهنده‌ات  
می‌شدم، و اگر پناهم نمی‌دادی، میهمانت، که تو کریمی و پدرانت نیز.

کاشان ز. مهیدی مرقی



... اگر بر دوش باد می‌نشستم، گستره آسمان‌ها را می‌پیمودم،  
ستارگان را چراغ راهم می‌ساختم تا بدانجا برسم که تو هستی. آن‌گاه  
سجاده را می‌گشودم و در آن سحرگاهی که هستی در سکوت فرو رفته،  
تا زمزمه دعایت را بشنود، همراه با فرشتگان به تو اقتدا می‌کردم.

قم ا. کائینی



نام‌های دختران بی‌ایام زمان (بل‌ارشد)



... درخشش‌های فجر امید را مشعل راه می‌کردم، به آفاق نور بار  
مطلع انوار خیره می‌شدم، عاشقانه به کویت می‌آمدم، تا خاک راحت  
را توتیای چشم بیمارم کنم.

تسینو



... دیگر دلیلی برای ماندن و فرصتی برای تفکر نداشتم. با کوله باری  
از عشق به میهمانی شب چشمانت می‌آمدم و زیر نور مهتاب امنیت،  
خستگی از تن می‌زدوادم.

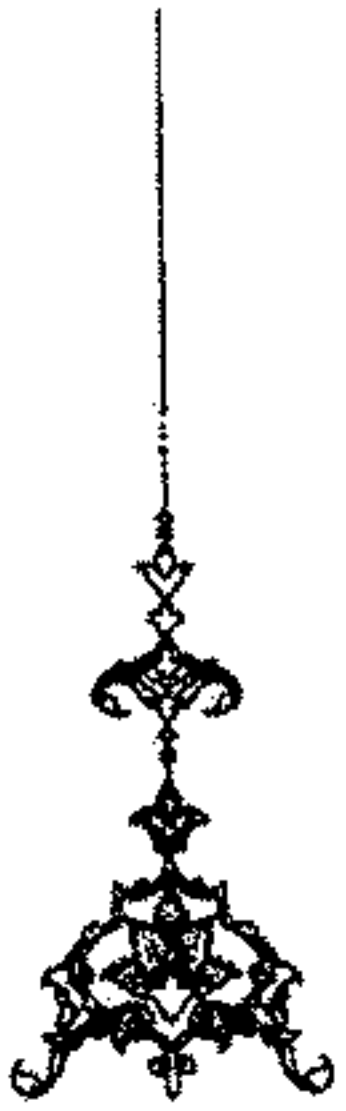
سیرجان چ ل. یزدیانی



نام‌های دخترانه برای نام‌های پسرانه

راستی اگر شما می‌دانستید که امام زمانتان کجاست، چه کار  
می‌کردید؟؟؟





## اگر یکبار، تنها یکبار تو را بینم...<sup>۱</sup>

... با هزاران بوسه بر پایت، سر بر سجده شکر، به درگاه یگانه  
معبود می‌سایم و سپاس می‌گویم که چشمم را به دیدار بهار روشن کرده  
است.

سرفیس سن جاوید



نامهای حضرت امیر مومنان را در این کتاب به



... نمی‌دانم با کدامین واژه، با کدامین لبخند، با کدامین ترانه، جشن  
دیدارت را گلگون خواهم کرد؟

سن شریف



---

۱. طی سؤالی از برخی از مخاطبین پرسیده شد که اگر تنها یک بار امام زمان علیه السلام را می‌دیدید چه کار می‌کردید؟ هر کدام در جواب، مطالبی را بیان کرده‌اند که در ادامه آمده است.

... به بزرگ‌ترین آرزوی خود رسیده‌ام و دیگر چیزی جز وصال تو  
نمی‌خواهم.

م. مدنی بهستان



... هزاران آینه دل، رو در روی جمالت می‌گذارم تا مکرر  
حضورت در میان زلال جان شیفتگان رخ نماید.

مژگان مصطفوی



... و فقط حق داشته باشم که یک خواسته طلب کنم، می‌خواهم  
کمکم کند، تا شیعه واقعی باشم.

تهران ف. یوسف‌زاده



... در آرزوی دیدار دوباره جمالت همچنان خواهم ماند.

ت. با دوست



... از شادمانی بال در می‌آورم، پرواز می‌کنم و در هر فرصتی با  
خدای یگانه، راز و نیاز می‌کنم، تا مرا شایسته آن گرداند که همواره از  
فیض حضور وجود مقدس تو، سرشار باشم.



بزرگوارترین آرزوی من رسیدن به شماست



... عاجزانه از خداوند می‌طلبم که نعمت رؤیت خورشید را، حتی  
لحظه‌ای از من نگیرد.

ج. نعیمی



... سر بر قدمت می‌نهم تا، به یکباره تاریکی هجران به صبح وصال  
بدل گردد و گرمی نگاهت را بر تار و پود وجودم می‌نشانم و دل و  
اندیشه‌ام را با محبتت عجین می‌کنم تا هرگز یادت از خاطرم نرود.

شهر کرد ج. رضاپوریان



... خاک پایت را توتیای چشم می‌کنم.

تهران م. بلاء



... جانم را کف دست می‌گیرم و به قربانگاه عشق می‌آورم و در زیر  
پایت قربانی می‌کنم. جانی که یک عمر چشم انتظار، بودنش را به  
بهانه دیدنت به زمین تحمیل کرده است.

شاهین شهر/صفهان ع. سرخی‌نژاد



... با شرمساری می‌گویم شفاعتم کن تا هنگامه محشر رسوا و  
زیانکار نباشم.

تبریز - پنبه‌چی



... عقده دل را با تو باز خواهم کرد و عشق و علاقه‌ای را که  
سال‌هاست برای هیچ‌کس ابراز نداشته‌ام و در گلویم چنبره زده، با  
زیباترین واژه‌های هستی برایت خواهم خواند.

آ. صدیقی‌پور



... می‌گویم: «یا ابا صالح! ما غافلان، راه راست گم کرده‌ایم. دست ما  
را بگیر و به راهی که ذات مقدس احدیت فرمان داده رهنمون ساز.»

کریم افلاقی



... به تو خواهم گفت: «نمره بهترین اعمالم را در پستوی خانه دل  
پنهان کرده‌ام تا تو بیایی نشانت دهم، شاید مرا به سربازهای ات بپذیری.»

بوشهر ع. کیامنش



نمره‌های دست‌نخورده  
برایم زبانه‌ها را بستند



... حضورت را عاشقانه فریاد می‌کردم، تا بدانند این منم که پیوندی  
گنگ را باز یافته‌ام؛ به اهورایی مقدس تکیه داده‌ام که به یمن  
قدم‌هایش، بهار از زمین می‌جوشد و زمزم هزاران سال پیش به  
استقبال چنین روزی آمده است.

کرمانشاه، ر. محمدی



... به نم‌گریه‌هایت که ردپای تمام رودها بر زمین است قسمت  
می‌دادم، تا نسیم نواز شکرگام‌های شکیبایت را از گمگشته‌های خاک  
دریغ‌مداری.

کرمانشاه، ر. محمدی



... همان یک دیدار مرا کفایت می‌کند تا روشنی چشم‌های بی‌فروغ  
من باشد.

کاشان، ر. مجیدی مرقسی



راستی شما اگر تنها یکبار یوسف زهرا را می‌دیدید، چه  
می‌کردید؟؟؟



نام‌های دختران بهرام نام زمان علی‌رضا





## می آیی و...

«السلام علیک یا ابا صالح المهدی علیه السلام ادر کنی»

جان جانان! دشت پیش پای من کویر تیرگی است؛ آسمان حجاب  
 ظلمت است، چشمه سار و رودبار شوکران زمزمه می کنند، باد سم  
 می پرا کند، پنجره سمت دریا دیرینه خفته است، کوچه باغها برگ  
 فرش خزان شده اند، جایی بادهای نمی جوشد، کسی در بر باغچه  
 سجادهای نمی اندازد، رنگ سبز دعا از خاطرهها رفته است، و عطر  
 استجابت مشام کسی را نمی نوازد. در این میانه تلخ آوا، جز صدایی که  
 تو را می خواند، هیچ صدایی شیرین نیست، در این کرانه غم گستر، جز  
 سینه‌ای که با یاد تو می سوزد هیچ سرایی روشن نیست، جانان جان!  
 رنگ و ریای خاک، بال هستی را چنان بسته است که میل پر کشیدن از  
 سرها بیرون رفته است.

با همه‌ی درخشان  
براهم زان  
بدرت آوا



از آرزوی افلاک، از اشتیاق هوای پاک، و شور رهیدن از این دنیای  
 هراسناک افلاک در دلها هیچ سودایی نیست. انسان که آمده بود تا  
 جانشین خدا شود در زمین، اینک چنان پای بست بتان گشته است که



در قاموس حیاتش از واژه «خدا» نشانی نمانده است. این همه سرگشتگی و خدا فراموشی، از آن روست که رخسار حق نمای تو از نظرهای پلشت ما پنهان است. و این درد، درمان نمی پذیرد مگر به وصال جمال جلالیات.

جانان جان! آدمیان روزا روز، جامه و جام تازه می کنند، دمام سرزمینی نو می گشایند، ماه و آسمان را به تسخیر می گیرند، در خلق آدمواره ها به انبازی خدا بر می خیزند، رفعت بناهاشان به بلندای کوهساران طعنه می زند، کف اقیانوس ها و ژرفای معادن را چنان می شناسد که کوچه پس کوچه های شهرهاشان را، و هر روز طرحی نو در می اندازند، برای آسایش و آرامش، و با این همه، دم به دم رنجورتر و بیمارتر می شوند، اینک امراضی به جان بشر ریخته است که در هیچ روزگاری پیشینه نداشته است. اینک دردهایی روح ها را احاطه کرده اند که با هیچ کشف و ابداعی درمان نمی پذیرند. اینک دل ها بیمار و قلب ها نشسته به زنگارند. و آن گاه که لشکر زنگ دل را بگیرد، از این همه نازکی و ناز، چه طرفی می توان بر بست؟ از این سر است که جهان هرچه بیشتر می رود، درماندگی و درد را بیشتر می چشد و لحظه لحظه تو را تشنه تر می شود. اکنون ذره ذره هستی، نیاز به تو را فریاد می زند و رهایی از آسفتگی و خستگی را در خاکساری قدوم مبارکت انتظار می کشد.

جانان جان! به عقل گراییدم، راه منزل تو را نشانم داد. به عشق

نغمه های حیران  
بهرام زمان بلبل است

پویدم، چراغ کوی تو را ارمغانم داد. به عرفان و خاک نشینی شتافتم،  
جز ذکر تو در های وهوی نیافتم. به پارسایی و زهد کوشیدم، هر سجده  
را تکرار نام تو دیدم. صاحبان مذاهب هم از درس و عشق بریده‌اند و  
در آستان بی تکلف تو پناه گرفته‌اند. روزگاری است که هیچ باده‌ای رفع  
عطش نمی‌کند و هیچ های وهویی طراوت نمی‌آورد. اهل علم اینک  
همان قدر محتاج تواند که ساکنان حوالی جهل. حالیا در چننه هیچ  
فیلسوفی جز خیال تو نیست. هیچ تصویری جز نشان تو بر نمی‌تابد.  
هیچ پروازی جز به هوای تو مجال نمی‌یابد. هیچ سالکی جز به آرزوی  
تو در راه نمی‌شود. بوی پیراهن توست که کنعان را به «انقلاب» کشیده  
است. این همه «لاله» که با خون دل در رهگذر نسیم کاشته‌اند، به  
هواداری قدوم توست. اینک عالم، با همه وسعتش، در تو خلاصه می‌شود.

جان جانان! همه می‌دانند که این شب تیره، باردار  
روشن سحرگاهان است. همه می‌دانند که کرانه تا کرانه گیتی، به امید  
روزگار پاک ظهورت، این دامن سیاه را بر دامنه دارد. همه می‌دانند که  
درختان به انتظار تو ایستاده‌اند و این هوای تعفن را تاب می‌آورند.  
هنگامه‌ای که عالم و آدم به آرزوی تو نفس می‌کشد، چه بی نصیبم من،  
این ساکن کوی قلم اگر به ترنم یاد تو زنده نباشم. چه بی سعادتتم اگر  
واژه‌ها را در امارت نام تو به غلامی نیاورم! چه بی رونق است بساط  
هنر، آن دم که از مائده رحمانی عشق تو در آن نشانی نباشد!

جانان جان! اینک قلم به یاد تو می‌تپد، کلمه به نام تو نفس می‌کشد، کلام

از حضور تو جان می‌گیرد، و اندیشه چشم به راه توست...



نیمه‌های حیرت‌انگیز  
براهم زمانه‌ها می‌آید



ای روح بسی تاب، بتاب! می آیی و ابرهای متراکم تاریکی را  
می زدایی و چشم‌هایی را که حسرت زیارت آفتاب دارند، به نوازش  
نور و مهربانی می خوانی.

می آیی، و زمین متبرک می شود، مرداب‌ها از سکون می گریزند و  
به جستجوی دریا، دشت در دشت، پرسه می زنند و شکفتن و رستن را  
به خستگی خاک می بخشند؛

می آیی، و همه دریاچه‌های خشکیده قربانیان آزمندی خاک  
پذیرای مرغان سپید بالی می شوند که از هجرتی تلخ باز می گردند و  
بیشه‌های پژمرده دور، میزبان رمیده‌ترین آهوان و مأمن مطمئن  
سوگوارترین پرندگان خواهند شد.

می آیی، و آسمان ورق می خورد تا زیباترین شعر آفرینش بر  
آبی‌ترین سمت آن نوشته شود.

می آیی، و خواب‌ها در شط‌ستارگان شسته می شود و مسافران  
کهکشان، در جاژه سپید شیری، به نا کجایی بی مرز، خواهند کوچید.  
می آیی، و به انسان لبخند می آموزی و با قلمی از صمیمیت، روی  
قلب‌ها می نویسی: هر کس مهربانی نمی داند از ما نیست!

می آیی، و کتاب گسسته عشق را شیرازه می بندی! دفتر زندگی را از  
سر خط می نویسی، قلم‌ها را در سبزترین مرکب‌ها به شوق آفریدن  
شورانگیزترین و بارورترین نوشته‌ها می نشانی و سطر سطر حیات را،  
با خجسته‌ترین واژه‌ها آذین می بندی.



نامه‌های دستان  
برام زمان گل‌انداز



می آیی و همه راه‌های گمشده و گمشدگان در راه را با اشارات نورانی به «راه» می‌خوانی و پاهای خسته را توانی تازه می‌بخشی و شریان‌ها را در حضور خونی تازه به پویاترین و خوش آهنگ‌ترین «رفتن» و ره سپردن دعوت می‌کنی. خوب می‌دانم آن روز که تو بیایی، همه شاخه‌های شکسته، مرهم خواهند یافت و همه درختان شرمنده عریان، سبز خواهند ایستاد و تمام لاله‌ها، سرخ سرخ، پیش قدمت خواهند شکفت و گمنام گل‌ها، در همه جا منتشر خواهند شد.

خوب می‌دانم، قرن‌های فسردگی، هزاره‌های انجماد، سال‌های یخ بستگی، در هُرم نَفَس‌هایت خواهند گداخت و چشمه چشمه، رود رود، دریا دریا، غلغله و شور و شتاب در گوش درّه‌ها و دشت‌ها خواهد ریخت.

خوب می‌دانم تو منتظرتر از ما، بی‌شکیب‌تر از هر روز، موعده سبزی را منتظری که بهارانه برخیزی و بر همه پاییزها خط بکشی و طومار همه زمستان‌های تاریخ را در هم پیچی و در گوش همه زمین‌ها زمزمه کنی که، هنگامه رستن است، فصل شکفتن است، برخیزید و آنگاه خاک ترک بردارد و باغ در باغ، شکوفه زار در شکوفه زار، این برهوت خاموش و غمرنگ را همرنگ بهشت روشن خدا سازند.

ای بی‌تاب بزرگ! ای روح انتظار! تو می‌آیی و همه گسستگی‌ها، پیوسته می‌شوند، همه ناباوری‌ها، به عمیق‌ترین باور می‌رسند. همه



بهاره‌ها و درختان  
برایم ز ما زینت‌ها



تزلزل‌ها به آرامش و استواری می‌پیوندند و همه اضطراب‌ها،  
تشویش‌ها و دلهره‌ها، شکسته می‌شوند.

تو می‌آیی و انسان پایان شب را جشن می‌گیرد. آذرخش خشم،  
خرمن خرمن، سیاهی را شعله‌ور خواهد کرد و باران حضورت،  
رسوب‌های متعفن و گنداب‌های زمین را خواهد شست.

تو می‌آیی و به یمن صدایی که در آسمان می‌پیچد، نعره توپ‌ها و  
بمب‌ها در حنجره می‌خشکد و همه «ماه» واره‌ها در «آفتاب» آمدنت  
گم می‌شوند و در جزر و مد ذوالفقارت، همه غرورها پر می‌ریزند و  
همه سرهای سرکش، پیشانی بر خاک خواهند نهاد.

تو می‌آیی و صدای منتشرت، همه حقیقت‌های مسخ شده را باز  
خواهد نمود و کدورت تحریف‌ها را خواهد زدود و ایمان و عشق؛  
فراگیرترین و آشناترین صدای زندگی‌ها خواهد شد.

ای خوب خوبان! ای امین آسمان! بیا تا زمین، این همه با آسمان  
بیگانه نماند. ای باغبان باغ انسانیت! بیا تا باغ این همه آفت نبیند و  
شته‌ها و ساس‌ها، ساقه‌های تُرد را در قساوت دندان‌هایشان نجوند. بیا  
تا دست محبتی بر سر کودک اندیشه‌مان، بکشی تا ناگهان در پناه  
دست‌هایت قامت افرازد و بالندگی را تجربه کند.

ای روح بی تاب ما، بتاب! ای مسافر دیرین غیبت، باز آ! همه  
جاده‌ها در بهتی غریب، تو را می‌خواهند، تو را می‌خوانند و نام تو  
زمزمه همه کاروان‌هایی است که هراس فردا، دلهره عقبه‌ها و نگرانی

نام‌های خضر از  
بیرام زمان بل استغالی

شبیخون حرامیان دارند. بیش از این بی‌شکویی چشم‌های منتظران و  
نفس‌گیرترین لحظه‌ها را استمرار می‌پسند.  
مهدی جان! منتظریم کی می‌آیی؟

ا. حسن زاده فوشی، سن ۱۳۸۰



نامه‌های دخترانه برای هم‌زمانی با دوست‌های





## می دانم در انتظاری

نامهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این کتاب آمده

به اسم خدایی که روزگار در دست اوست، به اسم الهی که خورشید پشت ابر ماندن به دست اوست.

یا مهدی!

می دانم وقت نداری، می دانم دلتنگی، می دانم در انتظاری، و خیلی دانستی های دیگر.

یا مهدی!

فقط می خواهم ببینمت، فقط همین، چرا که با دیدنت زخم های را می بینم، گریه های را می بینم، انتظارت را می بینم، برای امت از خدا بخشش خواستنت را می بینم و دیدنی های دیگر.

یا مهدی! می خواهم بدانم، مسئله غیبت را، مسئله بی امامی را

مسئله نبودن سرور را، مسئله ندیدن دست محبت امام خود را.



چرا که ما پشت شیشه دودی قرار گرفته ایم.

یا مهدی جان! می خواهم این شیشه دودی صاف شود، تا دیدگان

عالمیان به نور لایزالی شما منور گردد.

آقا جان! التماس دعا.

ک. معتمد حسینی



نورهای دینار منور  
برای ما هم نورانی باشد







نامه‌های حضرت امیر به امام زمان علیه السلام

### نامه‌ای به امام زمان علیه السلام

آن روز را یادم نمی‌رود که آن قدر در پای حصار کلبه تو ایستادم تا پنجره‌ای از رویت به سویم گشوده شد و گیسوان ستاره آگین تو را دیدم و به همین خاطر بود که هر روز به شفاف‌ترین قبله، تو را آرزو می‌کردم و شعرهایم را به عطر آسمانی تو خوشبو می‌کردم.

مولایم! ای ایده‌آل‌ترین هستی در دیده‌ام، هر وقت به تو می‌نگرم، در چشمانم ترنم شب‌نم رنگ آب‌ها موج می‌اندازد؛ نیلی‌ترین و قشنگ‌ترین دروده‌هایم را همراه با سبدی پر از گل‌های رنگین نثارت می‌کنم و می‌دانم که می‌توانم با همین ساز شکسته‌ام شعرت را بسرایم؛ می‌دانم که می‌توانم آن‌گونه که می‌خواهی بشوم؛ می‌دانم که خوب می‌دانی خسته‌ام و دل شکسته، ولی چشم به تو دوخته‌ام....



پس ای امید زندگانی‌ام! ای زیباترین هدفم! ای همه‌ما عاشق  
دیدارت، امروز به رهگذران بی حوصله‌ای که از گوشه‌ای می‌گذشتند،  
گفتم: بیاید تا عاشقش باشیم، سپس قلبم را که آفتابی از نور تو، درونش  
را روشن کرده بود، نشانشان دادم. و در دست‌های همه آنان شاخه  
نرگس گذاشتم و به آن‌ها گفتم: هیچ وقت برای بیدار شدن دیر نیست.

مولای من! می‌دانم که باید تو را چنان دوست داشته باشم که همه  
به من غبطه بخورند، می‌دانم که باید کاری کنم که هیچ نقطه‌ای در دنیا  
بدون عشق تو نماند، ای کاش چکاوکان آرزو، زودتر از سفر برگردند و  
مژده‌ی ظهورت را به من بدهند و من نیلوفرانه، با گل‌ها جایی در کنار  
تو، در دل آسمان‌ها برای خود باز کنم.

ش. شیرزاد



ناله‌های درختان  
برایم ز ما بی‌دست‌گانه





## نامه‌ای به امام زمان علیه السلام

نامه‌های حضرت امیر مومنان زمان صلوات الله علیه

«نیایش»

بسم الله الرحمن الرحيم

مولایم!

یکی از اثرات محبت شما در زندگی من، نه بهتر است بگویم در زندگی ما، غمی است که برپیکره روح و روانمان کشیده شده و در اعماق وجودمان نفوذ کرده است.

هر عیدی که فرامی‌رسد بناست که ما بخندیم؛ خوشحال باشیم و شادی کنیم و ما نیز می‌خواهیم در اعیاد چنین باشیم؛ اما چه کنیم که غیبت تو، خنده را به ما حرام کرده است.

سرورم! ما در خوشحالی شما خوشحالیم، اما در اعماق درونمان چنان غمی نهفته است که حتی الفاظ قادر نیستند بر پیکره‌اش لباس شوند.

یا مولای!

هر روز فرخنده‌ای که از ایام الله فرا می‌رسد، ما شیعیان جشن می‌گیریم، اما در میان فریادهای شهدایمان و ناله‌های کشته‌هایمان و آتش ظلم‌هایی که از زمان شهادت مادرت فاطمه زهرا بر ما روا داشته‌اند، خوشحالی‌هایمان را با اشک و خون ترسیم می‌کنیم و با بغض فرو کشیده، لب فرو می‌بندیم و خواهیم گفت که سرچشمه زلال امامت آن‌گاه در دل زمین فرورفت که بانگ‌های فریاد: «هل من ناصر ینصرنی»، ابا عبدالله علیه السلام بی جواب ماند.

آقای من!

این غم همواره درون سینه‌های ماست تا زمانی که ظهور بفرمایی. البته چنین است که حزن جز فرآورده محبت شما نیست.

- چطور خوشحال باشد عاشقی که این چنین معشوقی دارد و به

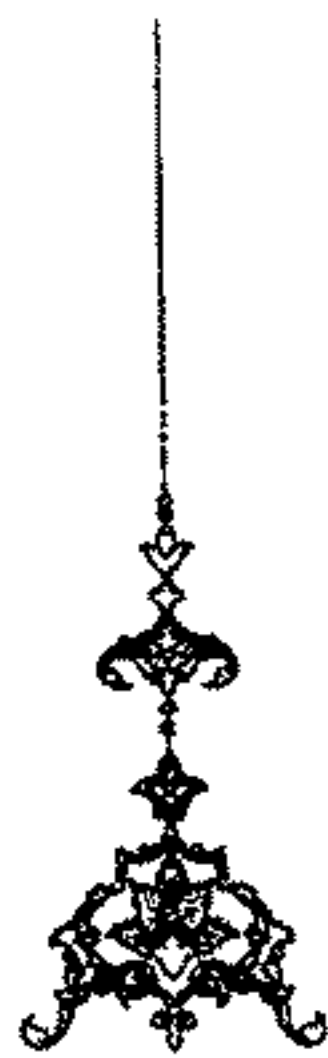
فراق او مبتلاست؟

- چطور بخندد تشنه‌ای که دریایی از آبی شیرین و زلال و خنک، در پیش دارد اما برای سیراب شدن از آن راهی نمی‌یابد؟

مولای من!

- ما می‌خندیم اما این خنده فقط بر لبان ما نقش می‌بندد؛ زیرا که در دل‌های ما آتشفشانی از سنگ‌های گداخته حسرت نهفته است.

- حسرت یک نگاه...



ناله‌های و خنده‌های ما برایم زبانه می‌زند



- حسرت سیراب شدن در، دریای چشم‌هایت و حسرت شنیدن سخنان حکیمانه‌ات.

- امیدوارم هرگز نخواسته باشم به شمارش آورم اثرات محبت‌تان را در زندگی‌ام، زیرا که محبت شما در زندگی من نه تنها اثر نکرده است بلکه با روزگار من عجین شده است و گوشت و خون و پوستمان از آن روییده است. این که بخواهیم از اثر چیزی در زندگی‌مان صحبت کنیم که بزرگ‌ترین رکن زندگی است، شاید بی‌معنا باشد.

حبیباً!

چطور از اثر محبت‌ت در زندگی‌ام سخن بگویم و در حالی که دانه‌های عشقت، هنگامی در قلبم کاشته شد که به من درس خداشناسی می‌دادی، وقتی که ذره کوچکی بودم، در قبل از این عالم.

و واضح‌تر بگویم:

سیدی!

کوچک‌ترین تشعشع از اثرات محبت‌ت در زندگی‌ام متلاشی شدن همه وجودم و توجه همه قلبم و خیر دنیا و آخرت برایم.

به امید آن‌روزی که بیایی و به سرمای غربت و تاریکی جهل و زشتی ظلم، خاتمه دهی؛ زیرا که زیبایی و خوبی جز با وجود تو معنا نمی‌شود. ف. عرضی

\*\*\*



## نامه‌ای به دوست...

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم،  
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم،

ای عزیز مصطفی! ای جان حیدر! ای یوسف فاطمه! من که لایق  
دیدار شما نیستم، لایق درک شما نیستم، ولی به سر، سودای شما را  
دارم. دلم وعده وصال به خود داده و من هم به این وعده دل داده‌ام که  
اگر به این وعده اعتماد نکنم دیگر امیدی به بقا نخواهم داشت. اصلاً  
زندگی بدون شوق و آرزوی دیدار یار، بدون شوق و عشق غلامی تو به  
چه کار می‌آید.

ولی اگر حقیقت این باشد که من چند سالی زندگی کنم و بعد بدون  
هیچ کاری بمیرم، بی هیچ دیداری، حتی یک لحظه، بدون یک لحظه  
درک حضور، این زندگی به چه کار می‌آید، جز این که بارم را  
سنگین تر کنم.



پس بیا و معامله‌ای با من کن. باقی عمرم را با یک لحظه وصال  
معاوضه می‌کنم! ولی حیف و صد حیف که این جان مقداری ندارد و  
من راهی ندارم جز چشم دوختن به دستان کریم ارباب تا حواله‌ای را  
تصدّق کند و من بی‌نیاز شوم.

ای کاش! توان رسیدن به شما را داشتم، ای کاش! لوح دلم را پاک  
نگه داشته بودم، ای کاش! این قدر پرده‌های حیا را ندریده بودم، ای کاش! این  
قدر عملم را، محبت‌م را، عشقم را مخلوط به غیر شما نکرده بودم.

مولای من! سرور من! دار و ندار من! همه چیز من! همه هستی من!  
انگیزه و باعث نفس کشیدنم! اگر من عشق واقعی را داشتم باید با شنیدن  
نام شما قالب تهی می‌کردم از درد فراق.

آقای من! این وضعیت من است، این حال زار من است. آیا امیدی  
هست؟ آیا شما هنوز به من توجه دارید؟ آیا دیدن من هنوز دلتان را به  
درد می‌آورد؟ کاش می‌دانستم.

خدا، خدا، خدا! تو از او بخواه، تو واسطه من شو، از او بخواه یک بار  
دیگر نظری کند، شاید پسندید و من را هم برای قربانی شدن انتخاب کرد.

امان ای دل، ای دل، ای دل، این دل دیگر تسلا پیدا نمی‌کند. ای کاش!  
با این نوشتن‌ها می‌شد کاری کرد. فقط شرح حال است و امید این که او  
هم نظری بر این نوشته بیفکند، شاید که از صفای همان یک نگاه، در را  
باز کنند و گره از کار فرو بسته ما بکشایند. امّا، تا که از جانب معشوق  
نباشد کشتی، کوشش حقیر پستی چون من به جایی نرسد. او خواست،  
او مرا یاد کرد، تا من به یاد او افتادم، تا برایش نوشتم و خواندم و گریه



نامه‌های احمد زاهدی  
برای تمام زمان‌ها  
مستجاب است



کردم، وگرنه این دل غافل من کجا و یاد او کجا و اگر من غایت این  
مطلب را درک کنم باید از شوق به پرواز درآیم.

افسوس و صد افسوس که عمر و جوانی‌ام را در مستی دوری از او  
می‌گذرانم و به باد فنا می‌سپارم و می‌ترسم روزی این نجوا ترنم لبانم  
شود که:



بازم ز یادش آید  
بازم ز یادش آید

از جوانی به پیری رسیدم      یک نظر روی ماهت ندیدم  
بارها از خدا خواسته‌ام من را به این لحظه نرساند. در زمانه غیبت  
که نه تنها او بلکه تمام صفات خدا در پرده است و درهای رحمت به  
تنگی گشوده می‌شود، من مانده‌ام و گذشته‌ای تاریک و حالی خراب و  
آینده‌ای امیدوار و توانی ناچیز و دلی پراضطراب که اگر روزی او بیاید  
من کجا خواهم بود، در برابر او، در کنار او، و یابی تفاوت و نظاره گر  
ظهور او و یا زیر خروارها خاک؟

کاش می‌شد که بدانم. ولی می‌دانم که او می‌داند و همین مرا اندکی  
آرام می‌کند.

نَفْسِ آخِر:

«يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ  
وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.»  
والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

ع مسیحا، مشهد مقدس







## نامه‌ای به موعود

نامه‌های حضرت زین العابدین علیه السلام در بیان موعود

نمی‌دانم چه خطابت کنم؟ بهار، حضور، وعده عشق، پایان انتظار،  
قائم زمان، یا اصلاً خود خود عشق؛

پس سلام، سلامی با یک دنیا انتظار و نیاز، یک بغل احساس پاک  
با تو بودن. سلام بر تو ای عشق جاودان، سلام بر تو که هم امامی و هم  
تمامی. امام عشق ما و تمام عشق ما. پاک و ساده بگویم: در انتظارم. در  
انتظار حضورت، ورودت و عبورت.

می‌دانم؛ می‌دانم که تو این جایی؛ تو غایب از نظر و حاضر در دلی.  
تو، همیشه، همه جا و در همه حال در کنار من، در جایی که عشق  
را می‌سازد و می‌نگارد، جایی که فقط و فقط در یچه عشق توست؛  
حضور داری.

تو در قلب منی و عشق تو در رگ‌هایم جریان دارد و تنها نیاز دیدار

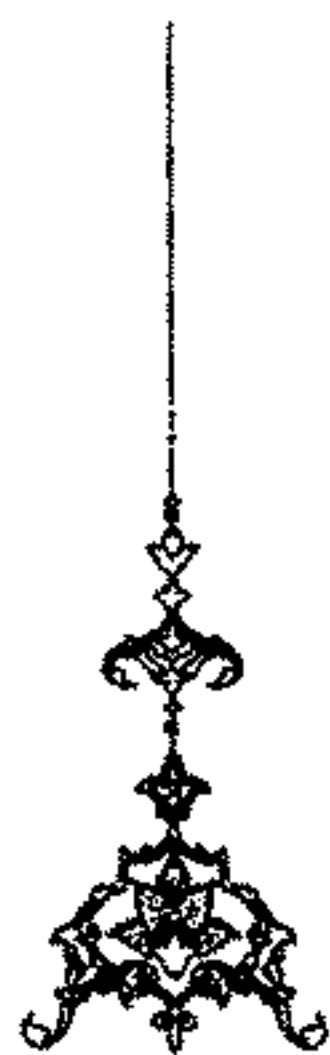
توست که هر لحظه مرا می سوزاند. هر لحظه، هر روز، عشق تو، سیل  
اشک را به قصد شکست سدّ چشمانم، در آرزو و نیاز دیدار تو جاری  
می سازد، هر روز که می گذرد بیشتر و بیشتر احساس می کنم که  
انتظارت را می کشم.

انتظاری به همراه یک دنیا دلواپسی و نیاز.  
با خود می گویم: اگر تو بیایی، اگر تو با یک لشکر از عشق بیایی و  
من نباشم چه؟

اگر من باشم؛ ولی مرا از عاشقان خود نخوانی چه؟  
اگر در رکاب تو گام بر ندارم، چه؟  
آه، نه، می دانم، می دانم که در انتظار تو بودن و در رکاب عشق تو بودن،  
شایسته هر کسی نیست. در سایه تو بودن، پروانه شدن می خواهد.

می دانم که حتی دلواپس تو بودن هم لیاقت می خواهد؛ ولی می دانم  
که اگر تو بخواهی، می شود. اگر تو بخواهی یک دنیا قیام خواهد کرد.  
یک دنیا در رکابت خواهد آمد.

بیا و مرا هم در خیل سپاه عاشقان خود در گوشه ای جا بده.  
مرا که یک عمر است دلواپس حضورت بوده ام، دلواپس و لبریز از  
هیجان لحظه ای که تو می آیی. تویی که پاسخ نیاز نیازمندان هستی.  
تو می آیی و دنیا را با عشق و حضورت سبز و نورانی می سازی.



می دانم که تو در دل تک تک عاشقان، با پرچم سبزت حضور  
داری. تو دعای سبز و عاشقانه نیمه شب آن‌ها را می شنوی؛ تو گریه و  
نیازهایشان را می بینی. تو می دانی که یک دنیا چشم نیازمند،  
سال‌هاست چشم انتظارت است؛ می دانی که دستانی هستند که روزها  
و شب‌ها، روبه آسمان، پاک و صادقانه تو را طلب می کنند و  
قلب‌هایی هستند که زیر بار ظلم و ستم، به امید و پشتوانه حضور تو  
زنده‌اند و می‌تپند.

می دانی که شبی سیاه، غربتی تیره را بر پاکی وجودت تک تک  
عاشقانت چیره ساخته.

می دانی که چنگال‌های قفس استکبار، سال‌هاست قناری عشقمان  
را در هجوم سرد بی تو بودن زندانی کرده، تو حاضر و ناظری و ما همه  
در انتظار روزی هستیم که تو بیایی و ما در رکاب تو، بر غربت تلخ  
شب حمله‌ور شویم. تا سایه سرد و تیره دشمن را - که سال‌هاست از  
پس و پیش، گوشه و کنار، هر لحظه و هر جا که توانسته بر سر ما افتاده  
- با آفتاب وجودت بسوزانی.

وقتی تو بیایی، دیگر غم جرأت گریه هم ندارد؛ شب و روز یکی  
می شود و دنیا یکسره در قیام قیامت فرو می رود.

وقتی تو بیایی تمام شکوفه‌های یاس گل می کند. دیگر هیچ پنجره‌ای

نام‌های دختران  
بر نام زمان بل استناب الیه

رو به آفتاب بسته نیست. پیچک‌ها سر به فلک می‌کشند و آینه‌ای که  
سال‌هاست غبار نیاز را بر چهره دارد، صادق و شفاف می‌شود. آن روز  
اگر من نباشم عشق هست، آن روز دیگر غروبی وجود ندارد که دل ما  
نیازمندان کویت در تپش فروکش کردن آفتاب بگیرد و مجبور باشیم  
در انتظار طلوعی دیگر، یک شب طولانی و تیره را تحمل کنیم.

انتظار بی‌رحمانه شقایق‌ها را پر پر می‌کند و ثانیه‌ها را می‌کشد و  
من در این میان منتظرم. منتظر انتهای نامتناهی تنهایی‌هایم. من منتظر  
حضور آبی آسمانم، و منتظر باران، باران رحمت تو.

بیا و ببین که چگونه چشمان من و دستان پنجره و سبزی پیچک،  
سال‌هاست در انتظار تو، در هم گره خورده‌ایم.

ببین که سرخی افق، دیگر سیاه شده و تو هنوز هم نیامده‌ای.

بیا و ببین که من مانده‌ام و یک دنیا حرف و احساس؛ و تا تو نیایی

من و پنجره و پیچک در انتظاریم؛ انتظار شیرین با تو بودن!

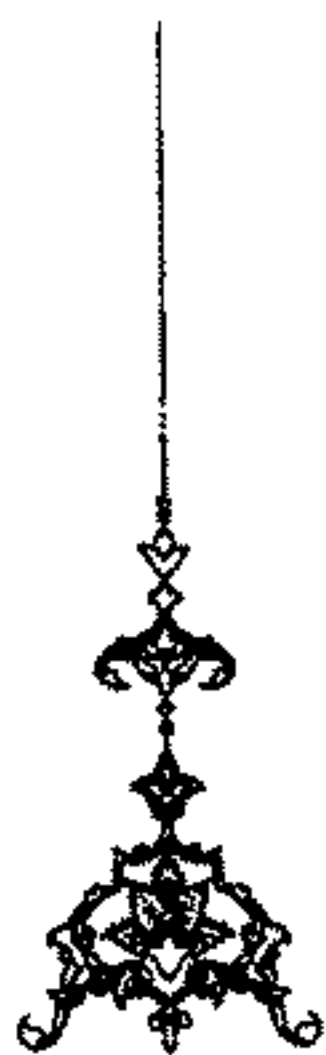
پس دعا کن و نظری به حال ما فکن که زنده باشیم و عاشق، تا در

روزی که تو می‌آیی؛ ما عاشقانه و استوار در رکابت و در سایه پرچم

ا. شیروانی

سبز و جهانی‌ات باشیم.





## ندای عدالت گستر

ای زیباترین ستاره آسمان وجودم! وای دلربای زندگی‌ام! کبوتر دلم  
هوای پرواز در حریم و آستان نورانی‌ات دارد و به عشق تو هر روز  
چاووشی زیارت را نغمه می‌کند. تو زیباترین طلوع خورشیدی، تو  
بهترین جلابخش دل‌زنگار گرفته منی، چشمانم همواره بر آستان  
توست تا با ظهور نورانی‌ات قلب تاریکم را روشن سازی و گوش‌هایم  
منتظرند تا ندای عدالت گستر تو را از کنار خانه کعبه بشنوند. تو کعبه  
دل‌های خسته شیعیانی، به قول شاعر:

کعبه یک سنگ نشان است که ره گم نشود

حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست

م. طاهری شلمزاری





## ندبه کنان ظهور تان



آقا جان! سلام

امیدوارم که قلب نازنینت شاد باشد، وجود مقدست سلامت، هر چند که می دانم هنوز داغ شکستن ساقه یاس، قلب نازنینت را می لرزاند، فریاد العطش طفلان باغ حسینی، از صحرای طفّ، هنوز در گوشت طنین انداخته است.

اما آقا جان! ما را هیچ ملجأ و پناهی جز شما نیست، همه روزها را، به این امید طی کرده ایم که روز آدینه می آید، و آن روز چشمان بی تابمان به نور وجودت روشن خواهد شد اما باز هر غروب جمعه که می شود دلمان بی تاب تر از صبح جمعه می شود و ندبه کنان ظهورت را در سماتی دیگری طلبیم.

یابن الحسن! همه امید آفتاب تابش بر بلندای ظهورتوست گلها



بی تاب آمدنت شده‌اند و پروانه‌ها را شمعی نیست تا به دورش بال و  
پر بسوزانند.

مولا جان!

دنیا برایمان تنگ است، نبود شما درد بی درمان شده است  
و دشمنان نمک بر زخممان می‌پاشند که پس صاحبان کوفت؟؟؟

مولا جان!

دیگر هیچ چاهی نمانده است که تحمل شنیدن داشته باشد!...  
غربت همچنان بیداد می‌کند.

هنوز علی علیه السلام را خانه نشین می‌کنند و زهرا علیها السلام را در کوچه پس  
کوچه‌های غربت سیلی می‌زنند، هنوز موسی بن جعفر را در زندان  
اندیشه‌های ایمان سوز به اسارت می‌برند، هنوز حسین علیه السلام بر بالای نی  
قرآن می‌خواند،

اما...

اما، دریغ از گوش شنوایی که بشنود فریاد «هل من ناصر ینصرنی»

را...

دریغ، دریغ، دریغ و صد دریغ...

آقا جان!

شاید هنوز هم رخصت آمدنتان میسر نشده است و می‌دانم که این  
را دلیلی نیست، جز نالایقی و بیچارگی ما.

نام‌های دختران پیرامان زمان گل‌دست‌ال‌ایه

يا بن الحسن! ما دعا مي كنيم، شما هم از خدا بخواهيد كه فرجتان را  
نزديك كند.

ديگر گلي نمانده است و شقايقی،

مردان را به زنجير كشيده اند و نامردمان كركس وار بر بامها  
نشسته اند...

آقا جان!

عالم اسلام را جريحه دار كرده اند، فلسطين و افغانستان را  
مي گويم، خوب مي دانم كه مي داني مردمان را چگونه به بند كشيده اند.  
هر كه از علي عليه السلام و عدالت بگويد محكوم است، به جرم علوي  
بودن.

و هر كه زميني شود بايد كه طعم اسارت چشد.

آقا جان! حرف هاي دلم زياد است و زياد...

زمانی به وسعت تحمل می خواهم تا بتوانم هر آنچه که در دل دارم  
برایت عیان کنم.

اما دريغ از اين قلم ناتوان.

آقا جان! هميشه براي تو مي سرايم تا بيابي

و روزی يك غزل با وسعت عشق براي تو مي سرايم تا بيابي

مهدی جان!

بيا!



بیا و جان‌های بی قرارمان را از کوثر وصال سیراب نما،  
بیا و با مرهم ظهور تاول‌های چرکین انتظارمان را درمان بخش،  
بیا که خورشید از طلوع‌های مکرر و نادیدن بلندای ظهورت شرم  
آگین است،

بیا که بغض‌های کبوتران را در قفس سینه‌ها خفه می‌کنند،  
کبوتر بیچه گان را سر می‌برند.

دیگر کسی از نجابت شمعدانی‌ها حرف نمی‌زند و زلالیت آب را  
کسی حرمت قایل نمی‌شود،  
بیا که به نان و نمک قسم می‌خورند، اما حرمت آن را زیر پایهای  
خود می‌شکنند.

بیا، بیا!

ای بارانی‌ترین مردی که شب‌ها، تو را می‌شناسند،  
جهان در انتظار توست.

آقا جان! برایمان دعا کن.

برایمان دعا کن! که شرمنده شهدا نباشیم، سلام ما را به مادرت  
فاطمه علیها السلام برسان و بگو دعایمان کند.

ز. رزازی، سن: ۱۳۸۱ سال





## نسیم عدالت

السلام عليك يا ابا صالح المهدي عليه السلام

تو ای تلاطم موج قلوب دریایی

دلم زهجر تو خون شد چرا نمی آیی؟

تمام گلشن دنیا به چشم خود دیدم

مثال قامت سروت نبود بالای

دوباره نیمه شعبان و یک غزل هدیه

امید آن که شبی روی خویش بنمایی

قسم به گلبن طه و غنچه نرگس

که غیر یار مبادا به دل تمنایی

به گوش دل چو شنیدم ترنم عشقت

هزار وعده بدادم به جان که می آیی

ناله های و خراش بر امام زمان علیه السلام



زمانه تابش مهر تو آرزو دارد

بتاب ای ز کریمی سخاتر از طایی

نگاه بیوه زنان و یتیم و مسکینان

به ذو الفقار تو باشد که ظلم بزدایی

بهار شیعه ز هجرانت ای صبا زرد است

ترا چه می شود اریک شمیم بفزایی

تو آن طراوت زیبای فصل بارانی

که با نسیم عدالت جهان بیارایی

تو در نگاه خیالم پرستوی کوچی

خدا کند که بزودی زود باز آیی

طلوع کن از پس ابر سیاهی ای خورشید

مگر که راز حقیقت به نور بگشایی

دلم به مسلخ عشقت چو مرغ بسمل شد

بگیر جان من ای غم که نیست پروایی

دگر سرود صبوری مخوان چو «فرزانه»

گست رشته جان من از شکیبایی

ص. عبداللهی

\*\*\*



## همه می‌گویند: «یا مودی»

سلام

آقا جون! سال‌هاست که در کوچه‌های زندگی، سرگردان به دنبال یک سنگ صبور می‌گردم، اما افسوس که نمی‌یابم. سال‌هاست که چشمان کورم، دنبال نور می‌گردند تا به وسیله آن بینا شوند. اما افسوس...

بچه‌های دخترانم به نام زینب و سارا

یادم می‌آید کودکی بیش نبودم که حمله عراق به ایران آغاز شد، در آن هنگام لشکر صاحب الزمان علیه السلام در حال اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل بود، که خداوند به من برادری عطا کرد و نام او را مهدی نهادیم، در جواب من که پرسیدم: مادر مهدی یعنی چه؟ گفت: دختر دلبندم! مردی از مردان خدا روزی خواهد آمد و دنیا را، از زنگارهای موجود پاک خواهد کرد. گفتم: مادر کی؟



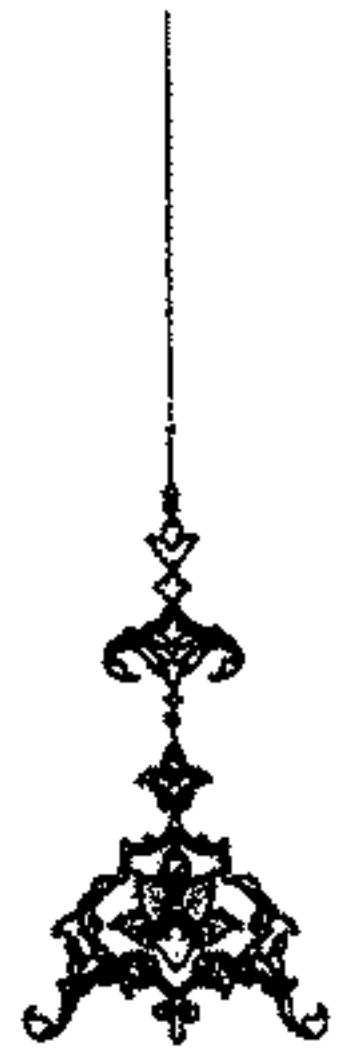
گفت: عزیزم! وقتی دل‌ها همه منتظر او باشند و از خدا  
بخواهندش؛ از آن روز به بعد من در کوچه‌های بی کسی به دنبال تو  
می‌گردم، ای مشکل‌گشای دل‌ها.

آقا جان! به هر که نگاه می‌کنم می‌بینم آن هم مثل من به دنبال  
توست. آقای من بیا چون انسان‌های بی دفاع و بی گناه، مظلومانه هر  
روز خونشان به زمین می‌ریزد، همه می‌گویند یا مهدی علیه السلام، آقای من!  
کودکان افغانی گرسنه در کوهستان‌ها، بالبان تشنه، با بیماری‌های  
لا علاج فقط به دنبال تو می‌گردند.

فلسطینی‌های مظلوم خونشان به زمین می‌ریزد، فقط به خاطر  
وطنشان، ای یوسف زهرا! می‌دانم تو نیز چشم انتظاری تا از سوی  
محبوبت اشارتی بینی و بیایی، تا ما را، از چنگال ظالمان برهانی، پس  
بیا تا خاک پایت را سرمه چشمانمان کنیم،  
به امید ظهورت.

۱. بیاتی نول دانشجو، سن ۱۲ سال، قم.





## یادنامه

خواهم گفت روزی آنچه بسته راه بغض سنگین مرا؛ خواهم شکست روزی شیشه غرور خود را و فرو خواهم ریخت روزی دیوار دلم را و پنجره‌ای خواهم گشود رو به شهر آشنایی؛ شهر گل‌های زیبا و خواهم نشست در کنار پنجره و نظاره خواهم کرد شکوه شکوفایی گل‌ها را.

شاید آن روز دیگر من نباشم، آن روز ما هستیم؛ ما یعنی من و تو، یا بهتر بگوییم ما یعنی تو، تو سراسر وجود من هستی، پس تو می‌توانی من باشی. در وادی یاران، من و تو وجود ندارد و معنایی ندارد.

یاد تو هر روز بغض گلویم را می‌گشاید و مرواریدهای بلورین چشمانم را چون باران می‌باراند. دوست دارم زیباترین جملات را بگویم ولی وقتی به تو فکر می‌کنم، قلم و کلمات یاری‌ام نمی‌کنند، یا شاید قاصر هستند، تو و تنها تو، اندوه سهمگین دل بی‌نوای مرا سبک خواهی کرد و مرهم درد بی‌درمانم خواهی شد.

بسمه تعالی  
بسمه تعالی  
بسمه تعالی



می دانم آدرس را اشتباه نیامده‌ام، می دانم که در پیمودن راه بسیار  
اشتباه کرده‌ام، ولی تو را به درستی یافته‌ام، هر چند درکت نکرده‌ام،  
ولی هر روز با تو می‌گویم هر آنچه باید بگویم و از تو می‌خواهم هر  
آنچه باید بخواهم. ولی از خواسته‌های دلم می‌پرس که پاسخی ندارد، یا  
بهتر، پاسخش نزد خودت است و تو بهتر می‌دانی، ای بهترین خوبان!

ز. مقدم - کرج



نامه‌های دختر آرش بر ما مازنیان  
بسم الله الرحمن الرحیم





## تذکره پایانی:

نامه‌هایی که مطالعه کردید، از برخی از مجلات و مؤسسات و سایت‌های اینترنتی جمع‌آوری شده‌اند. در پایان بر خود لازم می‌دانم که از تمامی سایت‌ها و مجلاتی که ما را در جمع‌آوری نامه‌ها یاری دادند، تشکر و قدردانی نمایم. سلام و درود خدا بر بندگان صالح و نیک کردارش باد.

نامه‌های دست‌نویس به آرامی و فارسی از کتابخانه

